

هو

۱۲۱

مَنَاقِبُ الصُّوفِيَّةِ

تأليف

قطب الدين ابومظفر منصور بن اردشير
سنجى عبادى مروزى

قرن ششم هجرى

به كوشش: اكرم شفاى

فهرست

آغاز سخن.....	۳
فصل: در بیان تصوف.....	۴
باب در فضل صوفی	۷
فصل اول: از روی کتاب.....	۷
فصل دوم: از روی سنت.....	۸
فصل سوم: در تفضیل ایشان از روی عقل.....	۸
اصل اول از رکن اول: در بیان احوال و اعمال ایشان در معاملات ظاهر.....	۱۰
فصل اول: در زهد.....	۱۱
فصل دوم: در تقوی	۱۲
فصل سوم: در آداب طهارت.....	۱۴
فصل چهارم: در ذکر کردن ایشان	۱۵
فصل پنجم: در مجاهدت.....	۱۷
اصل دوم: در احوال ظاهر ایشان.....	۱۹
فصل اول: در جامهٔ مرقع پوشیدن.....	۱۹
فصل دوم: در خوشدلی و خوشرویی	۲۱
فصل سوم: در خرده‌های ایشان	۲۲
فصل چهارم: در اخلاق ایشان	۲۵
فصل پنجم: در صحبت ایشان.....	۲۷
رکن دوم: در مناقب متصوفه	۲۸
اصل اول: و در پنج فصل یاد کنیم.....	۲۸
فصل اول: در توکل.....	۲۹
فصل دوم: در صدق.....	۳۱
فصل سوم: در یقین.....	۳۳
فصل چهارم: در رضا.....	۳۵
فصل پنجم: در تفکر.....	۳۷
اصل دوم: در احوال باطن و درو پنج فصل است	۳۹
فصل اول: در معرفت.....	۳۹
فصل دوم: در فراست.....	۴۲
فصل سوم: در مشاهدت.....	۴۴
فصل چهارم: در محبت.....	۴۵
فصل پنجم: در سماع.....	۴۹

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ و به نَسْتَعِينُ

قال الامام ابو منصور المظفر بن اردشير العبادي رحمة عليه. رسالته من التصوف.

آغاز سخن

شکر و سپاس خداوندی را که به خداوندی سزاست، و حمد و ثنا پادشاهی را که در خداوندی سزای ثناست. خداوندی که این سقف رفیع برکشیده اوست و این فرش وضع گستریده اوست.

و صد هزار صلوات و تحیات به جان پاک و روضه خاک مصطفی باد که سید انبیاست و شفیع روز قضاست، و بر صحابه و اهل بیت وی که محبت ایشان سبب ماست، و سلم تسلیماً کثیراً.

اما بعد مدتهاست که تا متقاضی طبع این ضعیف را می‌کرد که تا جمعی سازد در بیان طریقت و حالات اهل حقیقت. لیکن جواذب هم طالبان در می‌بایست، هر چند روزگار کم آشکارا می‌کند و گل جد در دلها کم شکفته می‌گردد، و چون جایی گل بشکفتد تعجبها پدید آید و رغبتها صادق شود.

پس ازین جمله درین وقت جوانی که آراسته صورت بود در شریعت و پیراسته صفت بود در طریقت از سر صدقی تمام به حکم جدی که داشت درخواست کرد بر طریق سؤال که تا ورقی چند نبشته شود در احوال و اعمال **اهل صفة** تا حقایق ایشان معلوم شود.

چون اثر جد او بدیدم و نشان صدق او بیافتم بند کاهلی از خاطرم برخاست و خاطرم گشاده شد و بنیاد درخواست او نهاده شد. بر موافقت وقت مدد توفیق اتفاق افتاد «در» نبستن این فصول.

هر چند حقایق تصوف از آن عالی تر است که هرکس در آن معنی به عبارت تصوف تواند کرد و اسرار طریقت از آن کامل ترست که هر خاطر بدو تواند رسید، اما از حدود احوال و رسوم متصوفه فصلی چند یاد کنیم به مدد صدق سایل که رسول ﷺ فرموده است که حق - همت عالی دوست دارد، و علو همت در آن پدید آید که مرد طالب اسرار باشد که بیشترین خلق از آن غافل باشند، و چون محبت حق - سبحانه و تعالی - مدد دهد از برکت آن جز صواب نتواند بود.

بدان قوت این دلیری کرده آمد. اما اعتماد بر کرم الهیت است. و مدد از توفیق، انشاء الله تعالی.

فصل: در بیان تصوف

مشایخ عصر را کلمات متفاوت است در معنی تصوف و در ماهیت او. بربک حقیقت متفق نشده‌اند. از آنکه اتفاق در ماهیت چیزی بعد از اطلاع تواند بود بر حقیقت او که محمود بود یا موصوف.

اما صفت کمال هرکس را بر حقیقت او اطلاع حاصل نشود، الا چنانکه او بود، بر قدر نظر خود مطلع گردد و در حد فهم خود عبارت کند از آن چیز.

اما از آن بیرون نیست که نوعی از تفرید است و یگانگی که روش ایشان همه در نفی علایق بوده است.

و اختلاف اقوال ایشان از اختلاف احوال ایشان بوده است که هر یک از بزرگان در حالتی دیگر بوده‌اند، و آنچه گفته‌اند - آینه حالت آن وقت، و آن لحظه جمال تصوف چنان نموده باشد. و هرکس حکایت جمال چندان کند که دیده باشد.

سخن ایشان در ماهیت آن بعد در ماهیت آن از رؤیت حقیقت بوده است که عین بر علم مقدم بود. چون ببیند بگوید، و او در معنی قبله حق گردد و پیوسته بر طراوت اصلی باشد، از آنکه مدد دیدار باوی بود. علمی که قایم به معنی چنان نبود که حاضر. ایشان گفته‌اند در تصوف گفته‌اند.

و تصوف صفتی است که هرکس که برو موصوف شد صفات انسانس در وی معدوم شد. صفای صرف ماند. آن صفا «ی» آینه هیچ به غلط ننماید. همه آن نمایند که بدو نمایند. تصوف تصرف پذیرد و تکلف نخواهد.

جنید - قدس الله روحه العزیز: «را» که سید این طایفه است سؤال کردند از تصوف. کلف در همه احوال و سکون با حق سبحانه و تعالی در همه اوقات بی هیچ علاقت.

از **سری سقطی** - رحمة الله علیه - از تصوف پرسیدند. گفت: صوفی چون بادیست که جای بوزد، و چون خاک است که هرکس قدم برو نهد، و چون آب است که هر چه نجس باشد بد و پاک کنند، و چون آتش است که نور او به جای برسد.

ابومحمد حریری - رحمة الله علیه - گفت: در رفتن است است به هر خوی که نیکوتر باشد، و بیرون شده است از هر خویی که زشت‌تر باشد.

حسین منصور - رحمة الله علیه - گفت: صوفی آن است که هیچ کس او را نپذیرد، و او هیچ کس را نپذیرد.

رویم - رحمة الله علیه - گفت: تصوف درویشی اختیار کردن است و، سوال ناکردن است، و ایثار کردن.

معروف کرخی - رحمة الله عليه - گفت: تصوف حقیقت کارها نگاه داشتن است و به علم سخن گفتن.

بایزید - قدس الله روحه العزیز - گفت: تن به بندگی سپردن است.

ابوالحسن نوری - رحمة الله عليه - گفت: تصوف ساکن است آنکه که نیابد، و ایثارکردن است آنکه که بیابد.

شبلی - رحمة الله عليه - گفت: تصوف نشستن است با ذکر خدای عزوجل بی اندیشه چیزی.

ابوبکرکتانی - رحمة الله عليه - گوید: صوفی خلق کردن است. هرکه زیادت کرد دست برد.

بوعلی رودباری - رحمة الله عليه - گوید: فرود آمدن است بر در دوست و از آنجا ناجنیدن، اگر چه برانند.

بوتراب نخشبی - رحمة الله عليه - گفت: صوفی را هیچ چیز تیره نگرداند، و صوفی هر چیزی را صافی گرداند.

قیس - رحمة الله عليه - گفت: تصوف صبر است در بلا و پرهیز است از هوا.

ابراهیم خواص - رحمة الله عليه - گفت: بزرگی از خود دورکردن است.

ابن الجلا - رحمة الله عليه - گفت: تصوف درویشی است که آن را هیچ سبب نباشد.

ابو عبدالله خفیف - رحمة الله عليه - گوید: دل پاک گردانیدن است از رضای خلق جستن.

بوسهل صعلوکی - رحمة الله عليه - گفت: تصوف اعراض کردن است از اعتراض.

سمنون - رحمة الله عليه - گفت: تصوف آن است که هیچ چیز را ملک خود نکنی و خود ملک هیچ کس نشوی، از آنکه اگر چیزی ملک کنی تصرف کرده باشی و اگر ملک کسی شوی تکلف، و تکلف و تصرف در تصوف محال است. کاری است ازلی تا به که دهند، جامه‌ای است بدین حدود در بافته تا در که پوشانند.

ابوالحسن مزین - رحمة الله عليه - گفت: تصوف پیراهنی است ساخته حق - سبحانه تعالی - در آن کس پوشد که خواهد و چون در کسی پوشاند اگر آن کس داد آن پوشش بدهد حق سبحانه و تعالی یار آن کس باشد. و اگر در حق او تقصیری کند حق - سبحانه و تعالی - خصم وی باشد. و هرکه در معرض مخاصمت حق - سبحانه و تعالی - افتد مخدول و مهجور هر دو سرای شود.

و ابوحفص نیشابوری - رحمة الله عليه - گفت: صوفی آن است که قوله تعالی: «خذ العفو و امر بالمعروف و اعرض عن الجاهلین» بخواند. اللهم ارزقنا!

جعفر صادق - رضی الله عنه - را که منبع طریقت بود از تصوف پرسیدند. جواب داد که متابعت رسول - علیه الصلوة والسلام - سنت است، و متابعت احوال او تصوف.

در جمله سخن گفته‌اند و خوض در ذکر آن تطویل حاصل کند. و قد قال رسول الله ﷺ خیر الکلام ما قل و دو دل و لم یمل.

و تصوف یک کلمه است و معانی بسیار دارد. بهترین معانی یاد کردن اولی‌تر. ما اینجا ده معنی یاد کنیم که هر یک به حقیقت قانونی است دولت را و منبعی است سعادت را. اول ترک دنیا است و قناعت به قوت وقت و لا بد حیات که کثرت دنیا زحمت دل است، و عذاب روح. چون مرد در کثرت افتد روزگار او مشوش گردد و از حقایق باز ماند، و چون ترک آن گوید فراغت یابد. دوم اعتماد دل است بر حق سبحانه و تعالی چنانکه از مخلوقات منقطع گردد، و بدانکه نجات او و رزق او به هیچ مخلوقات باز بسته نیست. از همه جوانب پناه به حق سبحانه تعالی برد و اعتماد بر وی کند. سوم رغبت در طاعت بر شناختن قدرت معبود، به مدد اعراض از خلق. چهارم صبر بر عدم دنیا و وجود بلا به تأیید استغنا از موجودات. پنجم قطع طمع از نعمت آفریدگان در طلب عطای آفریننده. ششم مشغول شدن به حق سبحانه و تعالی در فراغت از خلق. هفتم رجوع از ذکر زبان ذکر دل، در طهارت از ریا و شرک. هشتم تحقیق اخلاص است در اعمال عبودیت و پاکی اوحشت، و قلع بیخ شجره هوا. نهم یقین داشتن به کمال جبروت و قدرت خداوند جل قدرته به مدد نفی شک و محو نفس و شبهت. دهم سکون به حق در نفرت از خلق به یافتن ذوق خلوت با مشاهده ربوبیت. پس مجموع این ده معنی تصوف است و این هر یک علی الانفراد حقیقتی دارد. هر که مجتمع این ده خصلت شد را وقوف افتد بر همه حقایق که سبب نجات او باشد.

یکی را از بزرگان طریقت از تصوف پرسیدند. سه جواب گفت: یکی از علم، و یکی از حقیقت، و یکی از حق. جواب علمی آنست که صافی کردن دل است از همه کدورات و استعمال خلق با همه مخلوقات و متابعت سنت رسول - علیه الصلوة والسلام - و جواب حقیقتی آنست که عدم املاک و بیرون آمدن از بندگی صفات و استغنا از همه مخلوقات تصوف است. جواب حقیقی آنست که صافی شدن است از همه کدورات و در آن صفا صافی شدن، آنگه در صفای صافی فانی شدن رضا. این دقایق نیکو گفته است و مثل این بسیار گفته‌اند. اما سخن چون بسیار شود فایده منقطع گردد.

پس هر که این اوصاف درو توان وی را صوفی گویند که معانی تصوف صفتی است که چون کسی بدو موصوف شد او را صوفی شاید گفت. و اگر ازین معنی خالی باشد و به مجرد اسم و صفتی قانع بود جز غرامت و ندامت حاصلی ندارد.

ذوالنون - رحمة الله عليه - را پرسیدند که صوفی کیست؟ گفت آنکه خداوند را بر همه چیزی باشد، و حق سبحانه و تعالی وی را گزیده از موجودات. مختار وی حق سبحانه و تعالی باشد و از مخلوقات او مختار حق باشد.

و چون شرح حال تصوف گفته شد سخن گفتن در حال و فضل صوفی بر دیگر آدمیان بعد از انبیاء متعین باشد، و از اینجا در سخن خواهیم گفتن.

باب در فضل صوفی

بدان که فضل صوفی بر دیگر آدمیان از سه وجه تواند بود: از کتاب، و از سنت، و از عقل. و این هر سه در سه فصل یادکنیم.

فصل اول: از روی کتاب

بدان که ابتدای احوال این جماعت از عهد رسول ﷺ ظاهر شده است که در روزگار او جماعتی بوده‌اند از متصوفه که همه معانی تصوف دریشان جمع بود. این طریق از آن عهد ممهّد شد، و همچنین خواهد بود الی یوم القيامة.

و این جمع متفرق نشوند و از هم منقطع نگردند و همه درهم بسته باشند. چون حق سبحانه و تعالی با یکی از ایشان خطابی کند همه در آن شریک باشند. ذکر ایشان در محکم کتاب رفته است: «رجال لا تلهيهم تجارة و لا بيع عن ذكر الله»، مردانی که تجارت ایشان را مانع نیاید از پرستش ما. و جایی دیگر جمله اهل ایمان را یاد کرد و جماعتی را مخصوص گردانید که: «من المؤمنين رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه»، از مومنان بعضی مردانند که راه صدق سپردند و ملازم وفا باشند و ملازمت طریق صدق و حفظ عهد و ترک دنیا و مواظبت بر ذکر حق تعالی تصوف است. هر که این طریق سپرد صوفی است، و مقصود او در این آیت ایشانند.

در خبر است که جماعتی در عهد رسول - ﷺ چندان بی‌برگی داشتند که هفتاد تن را یک پیراهن بود. وقت نماز یک یک کی پوشیدند و نماز می‌گزاردند. وقتی به دل مگر شکایتی کردند یا اعتراضی نمودند. در حال وحی آمد که: «ولو بسط الله الرزق لعباده، لبغوا في الارض، ولكن ينزل بقدر ما يشاء»، منع دنیا از ایشان نه از بخل است بل که از بهر محافظت و مراقبت جانب ایشان است تا حضور ایشان به غیب بدل نشود.

و تمام فضل بود ایشان را بدین که حق - سبحانه و تعالی - ایشان را یاد کند و بر روزگار ایشان ثنا گوید: «و يؤثرون على انفسهم و لو كان بهم خصاصة». هر چند آیت در شأن امیرالمؤمنین علیؑ کرم الله وجهه - و جماعت او آمد، رضی الله عنهم، اما بر یک طایفه مقصور نیست. حق - سبحانه و تعالی - همه عالم به متابعت سید - ﷺ الصلوة والسلام - فرمود، و او به موافقت اهل تصوف فرمود که «واصبر نفسك مع الذين يدعون

ربهم بالغدوة والعشى، يريدون وجهه، ولا تعد عيناك عنهم، تريدون زينة الحياة الدنيا. و لا تطع من اغفلنا قبله عن ذكرنا و اتبع هويه و كان امره فرطا». تمام فضلی بود که با رسول ﷺ چندین خطاب رود از بهر ایشان.

و دیگر آنکه چون حق- سبحانه و تعالی- کسی را به اسمی مخصوص یاد کند تفضیل بود وی را در آن اختصاص و این جماعت را دوست خود خوانده است. برای آنکه ایشان به ترک دنیا و قمع هوا مشغول باشند، و ایشان را در آن سرای خوفی نباشد. «لا ان اولياء الله لا خوف عليهم و لا يحزنون». اولیا ایشانند و این صفت ایشان راست که «لا يحزنهم الفزع الاكبر». کسی که مقبول و مذکور حق تعالی آمد بر همه خلائق مفضل و مکرم باشد.

فصل دوم: از روی سنت

رسول ﷺ - فرموده است که بهترین خلق کسانی اند معرض باشند و از خلق دور، و به حق نزدیک. و این صفت اهل تصوف است.

و نیز گفته است خدای - عزوجل- را بندگانی اند که ایشان را نبوت و شهادت نباشد. روز قیامت نور دل ایشان غالب باشد بر همه انوار. گفتند یا رسول الله ایشان چه قوم باشند؟ گفت کسانی که هرگز دل در دنیا نبندند و برای قوت خود رنجور نباشند و به هیچ سبب از حق تعالی باز نمانند و همیشه راه توکل سپرند. به تن با خلق باشند و به دل با حق. هر کجا از ایشان یکی باشد هرگز آنجا عذاب نرسد و بلا راه نیابد. نور حق باشد در تاریکیها.

اخبار در تفضیل ایشان بسیار آمده است.

روی عبدالرحمن السلمی عن عبدالله بن احمد بن جعفر الشيباني عن احمد بن محمد بن علي المروزي عن احمد بن عبدالله الجوباري عن ابن سالم عن مالك دينار عن الحسن عن ابي هريرة عن رسول الله ﷺ - قال: «من سره ان يجلس مع الله. فليجلس مع اهل التصوف»، هر که آرزومند مجالست حق تعالی باشد بر وی باد که با اهل تصوف نشیند. و این بزرگ تشریفی است.

و در خبر است هم بدین روایت که از رسول ﷺ پرسیدند «من اقرب الناس الى الله يوم القيامة؟ فقال الانبياء، ثم الشهداء، ثم اهل التصوف». و این بزرگ نواختی است از حضرت نبوت ایشان را. و در تفضیل این جماعت هیچ حدیث کامل تر و جامع تر ازین نیافتم که نقل کردم، و به صحت نزدیکتر، و این روایت اینجا لایق تر، و در فضل این حدیث این قدر کفایت است.

فصل سوم: در تفضیل ایشان از روی عقل

هر آنکه ظاهر و باطن آراسته گردانید بهترین خلق او باشد، و این معنی در ده خصلت پدید آید:

اول طمع بریدن از فضول دنیا که دنیا را خسیس خوانده اند که: «قل متاع الدنيا قليل». و قصور همت بر خسیس نشان خست باشد و ترک او نشان علو همت. و حق تعالی همت عالی دوست دارد و خسیس را دشمن دارد. «ان الله تعالى يجب معالی الامور و اشرافها و بیغض سفافها».

دوم خلق نیکو است که حق تعالی بدان بر رسول - ﷺ - ثنا گفت: «وانک لعلی خلق عظیم». یکی را از حکما رسیدند که خلق نیکو چیست؟ گفت در حق بدکننده خود نیکویی کردن. سوم چشم فرو داشتن از عیب خلق که رسول - ﷺ - گفته است فرخ کسی که از عیب دیگری به عیب خود باز آید. حکیمی را پرسیدند از بدترین مردم؟ گفت آنکه عیب مردمان بیند و عیب خود نه بیند. چهارم مروت که خاصیتی روحانی است و صفتی ملکی. حکیمی را پرسیدند که مروت چیست؟ گفت شر خود از دیگران دور داشتن، و در حد وسع خود راحت رسانیدن.

پنجم حفظ حواس و نگاه داشتن زبان از کلمات زشت که در عقل و شرع حرام است، و چشم فرو گرفتن از هر جایی تا آب روی برجای بماند، و نگاه داشتن سمع از بیهوده شنودن، و دست برداشتن از هر چه مروت را خلل آرد، و مشام از روایح متغیر، برای مصلحت مزاج. و این حواس از مقدمات خصال حمیده است. ششم سخاوت که هیچ راه نیست به رضای حق - سبحانه و تعالی - نزدیکتر از سخاوت، و سخاوت، ایثار چیزی است که در تصوف تو باشد در همه احوال.

هفتم قمع غضب که افراط در غضب نشان سبعی است. و فرق میان آدمی و دیگر حیوانات در تقدیم خیر و احتراز شر پدید آید. چون مرد در غضب مفرط بود شریر گردد، پس از حد انسانیت بیفتد. و رسول - ﷺ - گفته است که متابعت غضب نشان ضلالت است.

و گفته اند غضب غولی است که حلم را در مردم گم کند، و قدر مردم در حلیمی است. هشتم مخالفت شهوت که سبب رزانت همت و مروت و دیانت است. چون شهوت غالب شود مرد را به همه معاصی در کشد. یک نوع از حب دنیا است. و رسول - ﷺ - گفته است: «حب الدنيا رأس کل خطیئه». و یک نوع حب جاه است، و رسول - ﷺ - گفته است: «ما ذئبان ضاریان فی زریة غنم باسرع فسادا فیها من حب الشرف و المال فی دین المرء المسلم»، دو گرگ در گوسفند بی شبان چندان زیان نکنند که دوستی جاه با دین مرد کند.

و یک نوع راندن هوا است که در همه طینتها سرشته است، و افراط درین جمله تهور است و به ترک این جمله گفتن متعذر است، «خیر الامور اوسطها». اعتدال در همه کارها نگاه داشتن نیکو است. نهم حلم است، بارکشیدن بی اعتراضی.

عیسی را - ﷺ - پرسیدند از حلم. گفت حلم آن است که اگر کسی صد زخم بریک سوی چهره تو زند دیگر سوی پیش داری بی انکاری.

دیگری را از حکماء سؤال کردند که حلم چیست؟ گفت نگاه داشتن خاطر از تفکر در چیزی که مردم را به خشم آرد.

دهم «بازداشتن» زبان است از قول چیزی که عزم عمل ندارد، و خلاف ناکردن وعده که صدق و وفا «بی» به عهد افزاینده قدر مردم است، «رجال صدقوا ما عاهدوا الله». این تمام ستایشی است.

و رسول - ﷺ - گفته است صدق دلیل مردم است به رضاء حق - سبحانه و تعالی - و درجه مهین در بهشت، و تا توفیق رفیق نگردد بر صدق مواظبت نباشد، و تا محبت حق نباشد، این توفیق ندهد. پس صدق ثمره شجره محبت حق است.

حکیمان دروغ زن را از درجهٔ مردی بیرون نهند. اول حد انسانیست صدق است.

و این خصال ده گانه را مراعات کردن لابد عقل است. از خصال انسانی صدق مقبول تر است. چون این خصال پدید آمد مرد آراسته و پیراسته گردد و حرکت و حرکت او به قدر ضرورت باشد. تا روزی هیچ کاری نکند و بر هوای خود نرود، و از هر چه بگریزد بگذارد، و روی به بلاء خود آرد، چنانکه مشایخ عصر که در همه چیزها کوتاهی خواسته‌اند و در کمی بوده‌اند نه در بیشی.

بقراط حکیم بزرگ بوده است و از جملهٔ محققان و موحدان. پیوسته طریق ریاضت سپردی. در همهٔ احوال پلاس پوشیده است و قوت خود در شبانه روزی به عفتاد در مسنگ باز آورده است. هرگز موافقت و متابعت غضب نکرده و شفقت بر خویشان نبرده.

پادشاهی که در وقت او بود به وی نامه نوشت و یاد کرد که کم می‌خوری و پلاس می‌پوشی و سخن اندک می‌گویی و هرگز نزدیک مانیایی! جواب نوشت که حدیث پلاس: بدان که مقصود از جامه پوشش عورت است، و مرا به پلاس همان حاصل است که دیگری را به جامهٔ اطلس. اما حدیث اندک خوردن: بدان که ما را طعام از بهر آن باید که تا زنده مانیم نه زندگی از بهر طعام خورد باید. و حدیث کم گفتن: سبب آن است که حق-سبحانه و تعالی- ما را یک زبان و دو گوش داده است. یعنی دو سخن بشنوید و یکی بگویید. این گفتن من بیش از آن است که می‌شنوم. اما حدیث ناآمدن پیش تو: بدان که همت من نگذارد که پیش بندهٔ خود آیم که من شهوت و غضب در تحت حکم خود آورده‌ام و هر دو بندهٔ من‌اند، و تو بندهٔ هر دویی. من به درگاه تو چگونه آیم؟ ملازم درگاه کسی باشم که پادشاهان محتاج آن درگاه باشند. در استغناء از امثال خود مستغنی‌ام. این چنین جوابها از آن گفت که روزگار او بدین خصال که یاد کردیم، آراسته بود.

کسی که بهترین کارها برگزیند مهتر امثال خود باشد.

و اوصاف آدمی این دو خصلت نیک است: مختار عقل و مقبول شرع.

چون کسی بدین خصال آراسته شد بهترین مردم بود.

و ازین جمله متصوفه‌اند. روندگان این راه، و به مدد اجتماع، آراسته ظاهر و پیراسته باطن‌اند.

چون بیان تفصیل در این سه فصل یاد کردیم واجب باشد که کیفیت احوال و افعال ایشان را شرح دهیم بر طریق

اختصار تا عقلاً بدانند که ایشان معطل و ضایع نه‌اند، بلکه مرفوع حق و مراقب و حارس خود داند.

و اوصاف ایشان بعضی تعلق به ظاهر دارد و بعضی به باطن. و ما شرح آن هر دو در دو رکن یاد کنیم، انشاء الله تعالی.

اصل اول از رکن اول: در بیان احوال و اعمال ایشان در معاملات ظاهر

بدان که روزگار ایشان پیوسته مقصور باشد بر اعمال پسندیده و متابعت سنت و موافقت شریعت، و گفته‌ایم که معاملات ایشان بر دو قسم است: یکی ظاهر و یکی باطن.

معاملات ظاهر پیراهن صورت است به مدد مجاهدت در راه ریاضت و این کلمات بود که درین فصل یاد می‌کنیم.

فصل اول: در زهد

بدان که بهترین اعمال و نیکوترین افعال بنده را زهد است و زهد دور بودن است از آنچه سخط شرع بدان پیوسته باشد و احترازگزییر بود از وی. و ابتدا قدم در اسلام ترک زیادهاست و حقیقت زهد ترک زیادتهاست که مانع دین است. و قال - ﷺ - «من حُسن اسلام المرء ترکه ما لا یعنیه.»

و اگر کسی خواهد که داد شریعت بدهد آن اولی ترکه به وجهی دهد که شریعت فرموده باشد.

و هیچ وجه نیکوتر از آن نیست که مرد به ترک دنیا و بیشی بگوید. خواجگی و جاه و حشمت و معلوم و زیادتی و طمع و نظام احوال دنیا یک سو نهد. پای طلب در دامن فراغت کشد و دست غرض از گرفتن حطام دنیا کوتاه کند. به قوت قانع شود.

و بدانند که زهد در سه چیز باشد: در مال، و در نفس، و در صحبت خلق. در مال زیادتی، زهد ورزیدن نشان عقل است، و در هوای نفس زاهد بودن نشان خشوع، و در صحبت زاهدان شدن، نشان قبض.

و گفته اند زهد سه قسم است: یکی ترک حرام و این زهد عام است، و یکی ترک فضول حلال و این خاص است، و یکی ترک ما سوی الله و این زهد محققان است.

زهد را تخمی است که آن را بیاید کشت و آن کوتاهی امل است که همه رنجها به آدمی از درازی امل می رسد. چون امل کوتاه شد طمعها بگسلد و رنجها از وی بیفتد. و قصور امل نه در کسب آید و نه به تکلف بدو توان رسید، الا آنکه حق - سبحانه و تعالی - یقینی در دلی نهد تا آن کس دانند که پرورنده و روزی دهنده قدری و قوتی دارد که هیچ محتاج نیست، و هر کسی را اجلی نهاده است که چون در رسد تأخیر نپذیرد. چون این یقین حاصل آید میخ امل منقطع شود، و در زهد بر احوال آن کس گشاده شود.

ابوبکر وراق را از زهد پرسیدند. گفت سه حرف است: زا و ها و دال. «زا» ترک زینت است، و «ها» ترک هوا، و «دال» ترک دنیا، و هوا ازین هر دو عظیم تر است که در طلب دنیا زینت هوا است. چون هوا سوخته شد نه زینت به کار آید نه دنیا. هر دو در دل سرد شود، زهد پیدا آید.

مشایخ را در حقایق زهد سخن بسیار است که ذکر آن کتاب را از قاعده ببرد، اما تبرک را سخنی چند جمع کنیم.

جنید را - رحمة الله - از زهد پرسیدند. گفت: خالی داشتن ظاهر از ملک، و باطن از طمع.

رویم را - رحمة الله علیه - پرسیدند. گفت: به ترک نصیب خود بگفتن از دنیا، و اسم نیکو و حرمت و ثنا و راحت و محمادت همه نصیب نفس است، و دست ازین جمله بداشتن زهد است.

ابن الجلا - رحمة الله - گفته است زهد نگرستن است به چشم زوال به همه دنیا هرکس که داند که دنیا زوال پذیر است مشغولی بدو در دل وی سرد شود، حقیقت زهد در باطن پدید آید. چون بدین صفات شد به ترک هر چه می گوید حق - سبحانه تعالی - وی را بدلی می دهد در عالم باقی و دولتی می فرستد درین عالم، و این دولت کشف حکمت بود و آن دل به مدد حکمت فراغت یابد از اندیشه های مختلف.

رسول - ﷺ - خبر داده است که چون کسی ببیند که لباس زهد پوشیده باشد بدو نزدیک شوید که چشمه حکمت در دل او باشد تا ازو نصیب یابید.

و لباس زهد این اوصاف است که در مقدمه یاد کردیم، تا کسی را صورت نبندد که چون پلاس در پوشد و از خلق نفور شود و ناخوش طبع گردد زاهد نگردد. و زهد به دین هیچ تعلق ندارد.

سفیان ثوری را - رحمة الله علیه - از زهد پرسیدند. گفت زهد در دنیا کوتاهی امل است در حطام او، نه گلیم پوشیدن و نه جو خوردن.

متصوفه را این نوع میسر شود که آنچه شرایط زهد است بجای آرند، و اسم زاهدی نپذیرد و این نیکوتر است و به طریق نزدیک تر. در فصل زهد این قدر کفایت است.

فصل دوم: در تقوی

بدان که هیچ قوم بر حق تعالی عزیزتر ازین قوم که اهل تقوی اند نیست که «ان اکرمکم عند الله اتقیکم».

رسول - ﷺ - گفته است بهترین خلق آل من اند. گفتند یا رسول الله آل تو کیست؟ گفت اهل تقوی.

و تقوی پرهیزکردن است از معاصی، و رغبت نمودن بر طاعت، و دور بودن از هر چه حق - سبحانه و تعالی - منع کرده است، و نزدیک شدن به هر چه دعوت کرده است.

تقوی در همه چیز نگاه باید داشت، و در دو چیز بیشتر که این دو چیز اصل تقوی است: یکی لقمه حلال خوردن، و دیگر جامه نمازی داشت؛ و درین هر دو طریقت است و هم شریعت.

اما لقمه حلال را ثمره آن است که معرفت در دل بواسطه قالب برجای بود و به حیات قالب، که تا طعام یابد ماده حیات منقطع نشود و آدمی بی طعام نتواند بود. پس طعام قوام حیات و اصل قوت است. و چون لقمه به

وجد نباشد مرد در غفلت رسته شود. هوا و غضب و شهوت بر وی غالب گردد. نه حلاوت طاعت بدو رسد و نه ذوق معرفت یابد. و چون لقمه‌ای حلال باشد مرد مجتمع و حاضر بود و احوال او مستولی گردد. قدر عبادت بداند، حق معرفت بگزارد. حق-سبحانه و تعالی- اهل ایمان را بدین فرمود: «یا ایها الذین آمنوا کلو من طیبات ما رزقناکم»، پاک و حلال خورید.

اما جامه‌ نمازی آن باید تا رضای شرع حاصل شود که چون نجس باشد عبادت در آن مقبول نبود و حاصل جز تعب و مشقت ندارد. و چون جامه نمازی بود عبادتی که دروگزارد یکی به ده برگیرند. بنگرکه چه مهم است تطهیر جامه که سید اولین و آخرین را بدان فرمود که «و ثیابک فطهر». مقصود ازین خطاب امت است.

و چون در لقمه حلال و جامه نمازی صیانت کند حق تقوی گزارده باشد. ابتدای این دو چیز است: تا به ابتدا در نیاید به انتها نرسد.

و در حقیقت تقوی، سخن متفاوت است.

بعضی گفته‌اند زاد آخرت است و این موافق است این آیه را که: «و ان تزودوا خیر الزادا لتقوی».

و گفته‌اند تقوی راهی است که بنده بدان راه به مشاهده حق-سبحان و تعالی- رسد.

ابوالقاسم نصر آبادی را از تقوی پرسیدند. گفت پاک داشتن ظاهر از نجاست و لقمه حلال و جامه نمازی؛ و پاک داشتن باطن از علتها، و فراغت از اغیار تقوی است.

تقوی بر سه نوع است: یکی از برای نجات از دوزخ و این تقوی عام است. همه ظالمان این تقوی طلبند، «و التقوا النار الی اعدت للكافرين». و دیگر تقوی است برای نیکنامی آخرت و این خاص است، «و اتقوا یوماً ترجعون فیہ الی الله» و مقتصدان بدین تقوی باشند. و دیگر تقوی برای اختصاص عزت، «واتقون یا اولی الاباب». سابقان طالب این تقوی باشند.

تقوی اول ترک محرّمات است، و دوم احتراز از دنیا، و سوم تبرا از اغیار. و این از همه بهتر است، و متصوفه این تقوی ورزند.

و نشان آنکه مرد درین تقوی است آن است که نسب خود خراب کند تا تقوی نسب او گردد. امروز بدان نسب روزگار گذارد، فردا بدان نسب به حق رسد که نسب حق است، و معنی این نسب اختصاص است. در خبر است از رسول - ﷺ - که فردای قیامت حق - سبحانه و تعالی - منادی فرماید که ای قوم بدانید که من در دنیا نسبی نهاده بودم میان خود و شما و آن تقوی بود، و شما نسبی نهاده‌اید از یکدیگر و آن غنا و توانگری بود. من امروز آن را پذیرم که تولا به نسب من کرده است و داشته است، و آن را مقهور کنم که نسب خود نازیده است، «فلا انساب بینهم یومئذ و لا یتسألون» حواله‌گاه ایشان بود، «ان اکرمکم عندالله اتقیکم» پناهگاه این قوم بود.

و در تقوی این قدر سخن کفایت است، و این تقوی حقیقی «از» صفت متصوفه است. حق - سبحانه و تعالی - ایشان را توفیق داده است، و راه تقوی جز به توفیق نتوان رفت.

فصل سوم: در آداب طهارت

بدان که بنیاد اسلام بر پاکی نهاده است. قال النبی - ﷺ - «بنی الاسلام علی النظافة». و پاکی طهارت آب است. و اصل عبادت نماز است. قال النبی - علیه الصلوة والسلام - «الصلوة عماد الدین» و اصل عبادت نماز است. نماز حضور «ست»، و حضور بی طهارت راست نیاید و این طهارت به غفلت نتوان کرد. نخست جمعیت دل باید و آن نیت است و طهارت بی نیت درست نبود که «اعمال بالنیات».

عمل به منزلت جسم است و نیت به مثبت روح، و جسم بی روح دفن را شاید و روح بی کالبد شریف است - که هر چه به خود قایم بود شرف او اصلی بود، هرگز بنرسد. و هر چه به دیگری قایم بود شرف او به قوام او تعلق دارد. چون از آن قاعده بیفتد آن شرف باطل شود. عمل به نیت قایم است. شرف او نیت باشد، و نیت به خود قایم است، شرف او به نفس خود است. نیت بی عمل صاحب قدر است، و عمل بی او بی خطر است. و از اینجا فرمود رسول - ﷺ - «نية المؤمن من ابلغ من عمله».

هر فعلی را کلیدی است و کلید نماز طهارت است و کلید طهارت نیت. قال علیه الصلوة والسلام: «مفتاح الصلوة الطهور». نیت حضور و جمعیت دل است در وقت اداء عبادت بر شناخت قدر معبود.

و چون نیت معلوم شد طهارت بر دو نوع است: ظاهر و باطن. اما طهارت باطن به شناخت حق تعالی راست آید. اما طهارت ظاهر به آب حاصل شود در وقت وجود آب و به خاک حاصل شد در وقت او. ذکر گفتن و اعضا و ضو را شستن و از سه بار ناگذشتن. رسول - ﷺ - گفته است هر که بیش از سه بار آب خرج کند در هر موضوع که بوده است ظلم کرده است. شرایط و ارکان او معهود و معلوم است. از شرح آن مستغنی ایم. و بر اثر آن طهارت دل از حب دنیا به جای آوردن واجب است.

چون این دو طهارت حاصل آمد در محلی پاک رو به قبله باید آورد و حضور معبود و شهود مسجود با دل بیاید گفت و از سر جمعیت تکبیر باید کرد و قرآن به حرمت باید خواند و در رکوع تواضع باید نمود و در سجود خشوع و خضوع، و با دل باید گفت که «المصلی یناجی ربه». و این جمله لابد نماز و طهارت است. هر چه کم بود حلاوتی ندهد.

و این طهارت و نماز بدان کس گران آید که به حقیقت هر دو نرسیده است. اما آن کس که قدر پاکی بدانت پیوسته آن را طالب بود. کاهلی مرد در طهارت ظاهر از ناپاکی باطن است. چون دل پاک شد ظاهر نیز در تحصیل طهارت مجد باشد.

متوصفه هرگز بی وضو خود را رواندازد، از آنکه ایشان به سر طهارت دل رسیده‌اند. خواهند که پیوسته ظاهر را نیز پاک دارند.

ابراهیم خواص هر وقت که به بادیه فرو شدی از معلومات با خود کوزه آب بیش نبردی. گفתי ساز طهارت با خود دارم تا وقت فوت نشود. و در آخر عهد علت اسهال برو مستولی گشت، و هم در آن علت فرمان یافت. چنین گویند که آن شب وی را چهل بار به استفراغ حاجت آمد. هر بار که فارغ شدی در آب نشستی و غسل کردی. تا به آخر هم در میان آب کالبد خالی کرد. و این کمال صفای باطن باشد که یک ذره لوث در طهارت ظاهر نتواند دید.

سهل بن عبدالله - رحمة الله عليه - را پرسیدند که طهارت چیست و چند است؟ گفت هفت: طهارت علم است از جهل، و طهارت ذکر از نسیان، و طهارت طاعت از معصیت، و طهارت یقین از شک، و طهارت عقل از حماقت، و طهارت گمان از تهمت، و طهارت ایمان از شرک. هر که را این هفت طهارت حاصل آمد هر عبادت که کند ذوق آن بیابد.

متصوفه را این حاصل است. لاجرم پیوسته بر سر سجاده فراغت نشسته باشند منتظر، تا وقت در رسد به گزاردن فریضه مشغول شوند، و به ترک همه اشغال گفیه برای ادای نماز از آنکه قدر حضور ایشان دانند و ذوق طهارت و طاعت ایشان یابند. هر که کاری بدانست پیوسته بدان مواظبت نماید.

فصل چهارم: در ذکر کردن ایشان

بدان که حق تعالی اهل حقیقت را به هیچ کار چندان نفرمود که بر ذکر خود که «یا ایها الذین آمنوا اذکرو الله ذکراً کثیراً». ذکر بسیار حضور و دوستی است. کسی که چیزی را دوست دارد همگی خود بدو دهد. قال رسول الله - ﷺ - «من احب شیئاً اکثر ذکره». تا در دل محبت حق تعالی پدید نیاید زبان به ذکر او حرکت نکند. پس ذکر تبع محبت است و محبت کار دل است.

حق تعالی چون خواهد که ظاهری را با باطن در دوستی شرکت دهد دوستی شرکت دهد دوستی در باطن بنده نهد و ذکر در ظاهر پیدا کند تا ظاهر به زبان یاد می‌کند و باطن بنده نهد و ذکر در ظاهر پیدا کند تا ظاهر به زبان یاد می‌کند و باطن به دل دوست می‌دارد، و چندان که ذکر می‌افزاید دولت قربت بر درگاه حق می‌افزاید.

جابر عبدالله الانصاری - رضی الله عنه - روایت کند که وقتی نشسته بودم رسول - ﷺ - بیرون آمد و گفت ای قوم بر شما باد که در روضه‌های بهشت بخرامید و تماشا کنید. گفتیم یا رسول الله روضه‌های بهشت کدام است؟ گفت مجالس ذکر. بر شما باد که پیوسته یادکننده حق باشید بامداد و شبانگاه. زبان را جز به ذکر خداوند مرانید.

هر که می‌خواهد تا بدانند که منزلت به درگاه حق تعالی چگونه است گو بنگر تا منزلت حق تعالی در دل او چگونه است که حق تعالی بندگان را چندان قدر نهد در درگاه خود که بنده عظمت حق را در دل خود نهد و آن قدر در دل به کثرت ذکر پدید آید.

و برای این بود که استاد **ابوعلی دقاق** - رحمة الله علیه - گفت ذکر منشور ولایت است. هر که را توفیق ذکر دادند منشور بدو دادند، و هر که را ر ذکر کاهل گردانیدند وی را معزول کردند.

و چون کسی به راه ذکر حق - سبحانه تعالی - درآمد همه علایق ازو منقطع گردد. حق - سبحانه و تعالی - می‌فرماید: «انا جلیس من ذکرنی»، و در مجلس او جز او را راه نبود.

ذالنون مصری - رحمة الله علیه - گوید هر که حق را یاد کند، چنانکه حقیقت ذکر است، همه چیز در ضمن آن ذکر فراموش کند. و شرفی است ذکر را که هیچ عبادتی دیگر را نیست، و آن شرف آن است که ذکر موقت نیست و عبادات دیگر موقت است. ذکر برای خواص است و عبادت دیگر برای عوام.

جبرئیل - عليه السلام - به نزدیک رسول - صلى الله عليه وآله - آمد و گفت حق تعالی سلام می‌گوید و می‌فرماید که امت ترا عطایی دادم که هیچ امت را ندادم. گفت این چیست؟ گفت ذکر حق تعالی، در همه اوقات و در همه احوال.

ذکر بر سه نوع است: ذکر زبان، ذکر دل، ذکر سر

- اما ذکر زبان یکی به ده است.

- و ذکر دل را ثواب و جزا معین است.

- اما ذکر سر را معدود نیست.

ذکر زبان را منشور این است که: «فاذکر الله کذکرکم آباؤکم او اشد ذکراً».

ذکر سر را طراز این است که: «فاذکرونی اذکرکم».

ذکر به زبان هر کس را باشد، اما ذکر به دل خاص است، جز به خاصگی ندهند.

متصوفه را ذکر به دل پیوسته باشد که رقم اختصاص بریشان کشیده‌اند. لاجرم با ذکر به زبان و دل و سر باشند.

ذکر دل عزیزی عظیم دارد. قال رسول الله - صلى الله عليه وآله -: «خیر الذکر الخفی، و خیر الرزق ما یکفی». بهترین ذکرها

ذکر پنهان است، و ذکر پنهان ذکر به دل است.

و ذکر به زبان بی‌غرض ذاکر نباشد، اما در ذکر سر، عزل ذاکر است و نیستی اوصاف مذمومه.

ابن العطار را پرسیدند که ذکر با اسرار چه کند؟ گفت ذکر آفتابی است که چون از برج سری برآید آثار بشریت را در ذاکر بسوزد، تا همه عظمت و جلال مذکور ماند.

«شبلی» - رحمة الله علیه - را پرسیدند از ذکر حقیقتی. گفت غیبت ذاکر از ذکر.

سهل بن عبدالله - رحمة الله عليه - چنین گفته است: نه هر که ذکر یاد گرفت او ذکر است، یعنی علم ذکر دیگر است و عین ذکر دیگر. کسی را که عین ذکر غالب گردد آن همه کس همه ذکر شود، تا در هر چه از او پدید آید رنگ ذکر دارد.

چنانکه **حریری** گفت که در میان جماعت جوانی بود پیوسته می‌گفت «الله الله». روزی نشسته بود چوبی از بالا در افتاد و بر سر آن جوان آمد و سرش بشکست و خون روان شد. قطرات خون بر زمین می‌چکید نقش «الله» پدید می‌آمد.

و نیز شنیدم که پیری بوده است در **سرخس** نام او **لقمان**. چندان خداوند را یاد کرد که وقتی در خواب بود و آن بر زبان می‌رفت. وقتی قصد کرد خون از رگ او بر زمین آمد، «الله، الله» پدید آمد، و آن نتیجه غلبه ذکر بود در سر مرد، که باطن او رنگ ذکر گیرد، تا هر چه از وی حادث شود هم در صفت ذکر باشد. و ازین نوع ذکر جز در میان متصوفه نتوان یافت، که حق تعالی ایشان را میسر گردانیده است.

فصل پنجم: در مجاهدت

بدان که هیچ راهی که آدمی در وی قدم زند نیکوتر و پاکتر از مجاهدت نیست. و مجاهدت مخالفت است هر چیزی را که رقم انسانیت بر وی باشد و ثمره او راه نمودن است به حق تعالی، «والذین جاهدو فینا لنهدينهم سبلنا». چون کسی برای او همه چیزها را دست بدارد، لابد او نیز همه نیکوییها به وی رساند. قال رسول الله ﷺ: «من كان لله، كان الله له» و هر راه که آدمی بر آن رود وی را در آن طمع باشد و هوای او در آن مجال یابد و نفس او را در آن نصیب بود، الا راه مجاهدت که هوا در دیگر راهها زنده باشد و در مجاهدت بمیرد. پس مجاهدت سبب عزل انسانیت است و تخم کشف اسرار حقیقت.

نهاد آدمی آن گه پاک شود که در دریای مجاهدت افتد. کسی که در مجاهدت بر خود بسته دارد لشکر هوی وی را به غارت بردارد و بر وی غالب شود و ملازم طمع و متابع شهوت و موافق غضب گردد و ریا بر او مستولی شود تا هر چه کند برای خلق کند. و این چنین کس هرگز حلاوت ایمان نیابد. اما چون به مجاهدت درآید و در بدایت روزگار خود را تربیت کند به مراقبت و ظاهر خود بپیراید به مجاهدت؛ شجره حقیقت در دل او رسته شود و خارستان معصیت در درون سوخته گردد، فتوح غیب حاصل آید.

و بر مردم مبتدی در راه ارادت مجاهدت فریضه است، از آنکه نفس زمام او گرفته باشد، و از هوا آیینۀ او ساخته تا مذاق مراد او خیالات فاسد بدو مینماید، و باطل در کسوت حقیقت بر وی عرضه کند. چندان هوس در نهاد او پدید آید که یکباره از حق پرستیدن بیفتد و به عقوبت ریا مبتلا شود و بند شک و شرک بر نهاد او افتد تا بت پرستی تمام از میان کار بیرون آید، و آن ارادت و بال او گردد.

پس از جهت مصلحت مشایخ که نایبان نبوت‌اند مجاهده را مؤکد گردانیده تا هر که به راه ارادت درآید مجاهدت پیش گیرد و بر ریاضت مواظبت نماید تا اوصاف مذمومه در وی نیست شود، و خلق پرستی از دیده وی بیفتد. پس راه عبودیت و اخلاص بر وی میسر شود.

بایزید بسطامی - قدس الله روحه العزیز - گفت در بدایت دوازده سال صقالت نفس کردم، تا روی دل خود را پیش گرفتم تا چه بینم؟ بر میان ظاهر خود زناری دیدم. دوازده سال دیگر در آن بوم تا آن زنار ببریدم. آنکه در خود نگرستم در باطن خود زناری دیگر دیدم. پنج سال دیگر بدان مشغول شدم که آن زنار ببریدم. پس مرا معلوم شد که خلق همه عجز عزل و ذل موت دارند. چهار تکبیر بر آفرینش کردم. آن همه از برکات مجاهدت بود.

جنید را - قدس الله روحه - به خواب دیدند بعد از وفات. گفتند کار بر چه جملت است؟ گفت: هر چه یافتم به برکات رکعات سحرگاه یافتم.

ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - گفته است نشستن نهایت ثمره بدایت است.

و نیز گفته‌اند حرکات ظاهر به مجاهدت از برکات سر پدید آید به مشاهدت.

در خبر است که یکی پیش رسول - ﷺ - آمد. گفت یا رسول الله از جهادها کدام فاضل‌تر، تا آن کنم؟ گفت «جاهد نفسک و هواک فی الله.»

ذالنون مصری - رحمة الله علیه - گفته است که حق - سبحانه و تعالی - بنده خود عزیزی ندهد و رای آنکه او را دلالت کند برخوردار کردن نفس در چشم خود، از آنکه شرع نفس را دشمن‌ترین دشمنان خوانده است، «اعدا عدوک نفسک التي بین جنییک»، مذلت دشمن جستن نشان رعایت جانب دوست باشد.

مجاهدت «را» فایده‌ها است:

یکی آنکه رعونت ببرد. اگر وی را به نام مجرد خوانند در خشم نشود.

و ریا ببرد تا هر عمل که کند برای خدا کند.

و غفلت ببرد تا همیشه جمع باشد.

غیبت زایل کند تا پیوسته حاضر باشد.

شهووت و غضب منقطع کند تا مروت بر جای ماند.

بخیلی ببرد تا پیوسته جوان مرد بود.

تکبر و شرک و شک و تهمت و امل و حقد و حسد و عداوت و بدگمانی از وی دور کند. تواضع و همت عالی در وی موجد شود و خوش روی و صادق و راسخ قدم و مستقیم دل و ملک طبع گردد. این همه اوصاف نتیجه مجاهدت است.

و مخصوص بدین اوصاف متصوفه‌اند که ظاهر و باطن آراسته و پیراسته دارند به شریعت و طریقت، و اخلاق پسندیده دارند، و از هر چه نباید دور باشند، و بدانچه باید نزدیک شوند.

اصل دوم: در احوال ظاهر ایشان

و درین اصل شرحی از احوال ایشان گفته آید که ایشان را احوالی است بر خلاف آنچه خلق را معتاد است و مدار آن جمله بر سنت است.

هیچ چیز از احوال ایشان از فعل یا از قول رسول - ﷺ - و از سنت او خالی نیست. ما آن را در پنج فصل یادکنیم بر طریق اختصار، انشاء الله تعالی.

فصل اول: در جامه مرقع پوشیدن

بدان که عادت سالکان و مفردان متصوفه آن است که مرقع پوشند برای خشونت را. از آنکه هر جامه فاخرکه مردم در پوشند رعونت اوبدان زنده شود. تکبر در وی پدید آید. پس از بهر آنکه تا شکستگی در مراد نفس ایشان پدید آید، مخالفت اختیار بشریت را مرقع پوشند. تا هرگه چه در پاره‌های مختلف می‌نگرند منکسر و متواضع می‌شوند.

و نیز جامه فاخر پوشند که نه بریشان حرام است، اما آنکه پوشند که کهنه و نو در دل ایشان یکسان بود. پس برای دیده خلق را جامه یک رنگ یک پاره بر روی کهنه خود فروکشند.

چنانکه از **جعفر صادق** - رضی الله عنه - روایت است که پلاسی در پوشیده بودی و خزی بالای آن. گفتند این چیست؟ گفت پلاس برای مخالفت خود را پوشیده‌ام و این خز برای نظر شما.

حقیقت ببايد دانستن که ایشان هر چه کنند، آن کنند که اختیار رسول - ﷺ - بوده است. از آنکه اقتداء ایشان بدو درست شده است در همه احوال.

در حدیث آمده است که رسول - ﷺ - جامه مرقع دوست داشته است و جامه خود به دست خود پاره بر دوخته است.

و روایت است که وقتی به حجره ام‌المومنین **عایشه** - رضی الله عنها و عن ابیها - در رفت. عایشه را دید که جامه خود را پاره بر می‌دوخت از هر رنگی. گفت: چه می‌کنی؟ گفت جامه خود را پاره بر می‌دوزم. گفت احسن ای **عایشه**! چنین باید که هیچ جامه ننهی تا آنگاه که پاره بر آن ندوزی که هرکه وی را کهنه نبود، وی را نو نباشد. یعنی نو آن جهانی.

مردی پیش رسول - ﷺ - آمد. وگفت یا رسول الله مرا دعایی آموز که آن بگویم و به بهشت رسم. گفت به دعا هیچ حاجت نیست. روکارکن و در بهشت شو. هرگز طعام یک ماهه جمع مکن و هیچ جامه خود منه پاره بر آن ندوزی.

عبدالله بن عمر - رضی الله عنهما - روایت کند که رسول را - ﷺ - دیدم که جامه خود را پاره برمی دوخت.

و **ابوبکر** را - رضی الله عنه - دیدم که گلیمی داشت پاره بر آنجا می دوخت.

و **عایشه** - رضی الله عنها و عن ابیها - چنین می گوید که رسول را - ﷺ - هیچ جنان بسنده نیامد که جامه پاره بر وی دوخته.

و امیر المؤمنین **عمر** - رضی الله عنه - جبه خود را پاره بر دوخته است. روایت است که وی را دیدند در وقت خلافت جامه‌ای پوشیده و پاره‌های بسیار بر آن دوخته. از آن جمله سه پاره نمود بر میان کتف و جامه بر یک دیگر دوخته.

و **عبدالله بن عمر** - رضی الله عنه - گوید پدرم در وقت خلافت مرعی داشت دوازده پاره بر وی دوخته، بعضی ادیم و بعضی برگ خرما. وی را گفتند این برگ خرما امروز بر وی دوزی فردا خشک شود! گفت کیست که زندگانی فردای من ضمان کند که تا من جامه‌ای سازم که فردا را بر آرم. و پاره‌های بودی از ادیم و دو تو بر آن دوخته. چون بنشستی خاک در آن میان در رفتی، و چون برخاستی خاک می ریختی. و این جمله دلیل است بر مرقع داشتن.

امیرالمؤمنین علی - رضی الله عنه - جامه‌ای که پوشیدی پاره‌های بسیار بر آن دوختی. گفتند یا امیرالمؤمنین این چیست؟ گفت مرقع پوشیدن خشوع دل و مذلت نفس ثمره دهد، برای آن می پوشم.

و این نوع جامه چون کسی به اضطرار در پوشد قدر او نداند. مرد باید که از سر مملکت برخیزد و برای قمع هوی جامه پاره پاره در پوشد. و این جامه کسی تواند پوشید که از مخلوقات فارغ شده باشد، کار او جز با خالق نمانده بود، برای فراغت جامه در پوشد، هر که که کهنه شود پاره بر آن دوزد تا در بند طلب دیگری نباشد.

عبدالله بن عباس - رضی الله عنهما - را دیدند جامه مرقع پوشیده‌ن. گفتند این چیست؟ گفت این جامه پوشم و از خلق دور باشم و به حق نزدیک. دوستر از آن دارم که جامه‌های فاخره پوشم و در بند خلق باشم و از حق تعالی بازمانم.

بدین مقدمات درست شد که مرقع پوشیدن ایشان اقتداء به سلف است، و اندر آن بسیار معنی دیگر است که یاد کردن آن درین مختصر متعذر است، و این قدر کفایت است.

فصل دوم: در خوشدلی و خوشرویی

بدان که خوش‌رویی فرع خوشدلی است. کسی که دل او خوش باشد روی او همیشه گشاده باشد. خوشدلی را اسباب است: یکی قطع طمع، دیگر قمع حرص، سدیگر ترک حسد و حقد، چهارم رضا به قضا، پنجم اعتماد بر حق تعالی.

چون این معانی جایی جمع شد همه خوشدلی و گشاده‌رویی باشد. از آنکه ظاهر آدمی تبع باطن اوست. هر چه در باطن حرکت کند اثر آن بر ظاهر پدید آید. اگر قبضی در دل آید عبوسی در روی آید، و اگر بسطی در دل آید بشاشتی در وی آید. و قبض در دل بدان سبب بود که چیزی جوید که آن نصیب او نبود. در نایافت آن رنجور شود و تنگ دل گردد، خوش‌رویی از وی برود، به هر که رسد سخن نتواند گفت. همیشه با خلق به سبب فوت نصیب به جنگ باشد و با حق تعالی به سبب خلاف مراد به خشم باشد.

اما چون مرد را معلوم شد که حق - سبحانه و تعالی - رساننده روزی است و نگه دارنده ظاهر و باطن است، و به کسب و حرص هیچ زیادت نخواهد شد و به تقصیر هیچ فوت نشود، همیشه خوشدل و گشاده‌روی بود.

در خبر است که وقتی رسول - ﷺ - به **عبدالله بن مسعود** رسید. وی را تنگ دل و گرفته روی داد. گفت یا عبدالله خوش دل و گشاده‌روی باش که هر چه در تقدیر رفته است به تو رسد و هر چه ترا نهاده‌اند به دیگری ندهند.

خوش‌روی نشان متابعت رسول الله - ﷺ - است.

عایشه - رضی الله عنه - در اخلاق رسول ﷺ - آورده است که پیوسته خوش‌روی و گشاده لب و متبسم بودی.

انس - رضی الله عنه - گوید چندین سال خدمت رسول - علیه الصلوة والسلام - کردم، هرگز به کاری که خطا کردم با من نگفت که چرا چنین کردی و روی ترش نکرد. از آنکه حق تعالی وی را خلعتی داده بود که نه با حق به جنگ بودی و نه با خلق به خشم. لاجرم پیوسته خوشدل و گشاده‌روی بودی.

و سبب خوشدلی و خوش‌رویی موافقت حق است. در خبر است از رسول - ﷺ - که گفت اگر کسی به کسی رسد که وی را ناخوش روی بیند بدانند که حق تعالی با وی دشمنانک است، که اثر غضب حق تعالی در دل وی پدید آمده است.

پس خوش روی بودن نه از غفلت است که نشان رضای حق است، و خوش سخنی بی فحش نشان الهام حق است که یک ساعت مزاح از باب سنت است، «کان رسول الله - ﷺ - یمزح و لایقول الا حقاً».

غرض ازین آن است که تا در طیبت کردن متصوفه انکار نکنی که احوال ایشان خلاف سنت نباشد. پس گشاده رویی و طینت ایشان نه از غفلت و غیبت باشد بلکه از سر حضور و معرفت بود، و از برای آن تا خلق ازو نفور نگردند. اما در دل ایشان چندان درد و اندوه بود که در وصف نیابد. این قدر سخن در خوشدلی و خوش روی ایشان کفایت است.

فصل سوم: در خرده‌های ایشان

بدان که متصوفه را الفاظ است و دقیقه‌ها در سخن و خرده‌ها در احوال که هر غافل بدان واقف نشود، و آن از کتاب و سنت بیرون نیست.

هر چه موافق شرع نباشد هر کس که آن کند مخطی بود و کسی که موافق بود حق تعالی وی را نگاه دارد و ایشان توفیق از حضرت یافته‌اند. پس در حمایت حفظ او باشند.

اول آنکه در میان جماعتی یک کس را دستار بیفتد جمله موافقت کنند، و اگر کسی جامه را پاره کند آن را به ادب خرجه کنند، و از آن هر کسی پاره‌ای بر جامه دوزند سبب یگانگی در میان ایشان. و مدار این بر حدیث است، «قال رسول الله - ﷺ - المؤمنون کنفس واحدة، و قال - علیه الصلوة والسلام - المؤمن للمؤمن کالبینان یشد بعضه بعضاً.»

دیگر آنکه یکدیگر را **اخی** خوانند، به لفظ «برادر» خطاب کند. و این «را» از کتاب و سنت دلایل است. اما از کتاب، «قال الله تعالی: انما المؤمنون اخوة».

و اما از سنت، آنکه رسول - ﷺ - چون آخر الزمانیان را یاد کرد گفت: «واشوقا الی لقاء اخوانی». انبیاء سابق را به لفظ «برادر» یاد کرده است، چنانکه در حدیث بنای گرمابه گفت: «بناها اخی سلیمان». و در حدیث مراج می‌گوید: جبرئیل - علیه السلام - مرا به آسمانها برد. پیغامبرانی که در آسمانها بودند چون **عیسی و ادریس** - علیهما السلام - می‌گفتند «مرحباً بالاخ الصالح» و مرا برادر خواندند.

پس لفظ «اخی» اسمی است که رسول - ﷺ - انبیا را بدین نام خوانده است و انبیا - علیهم السلام - او را بدین نام خوانده‌اند. یاد کرد متصوفه از اینجا است.

دیگر آنکه ترکی از یکی در وجود آید چون خواهند که بازگویند به مقدم خود رجوع کنند. همه در پیش او به حرمت بنشینند تا هر چه مصلحت بود آن مقدم بگویند و همه بپذیرند و هیچ اعتراض نکنند.

و بناً این بدان است که صحابه - رضوان الله علیهم - نزدیک رسول - ﷺ - در آمدندی، و به حرمت بنشستندی و هیچ کس اعتراض و اقتراح نکردی. منتظر بودندی تا او چه فرماید. آنچه فرمودی قبله خود

ساختندی و گفته‌اند: «الشیخ فی قومه کالنبی فی امته». رجوع متصوفه به مشایخ چون رجوع صحابه است به رسول ﷺ.

دیگر چون در خانقاهی روندگویند باید که مسافر دست راست خالی دارد. بناءً این بر آن است که رسول ﷺ - فرمود که مسلمانی به مسلمانی رسد که دست راست او بگیرد که هیچ دو مسلمان به هم نرسند که دست یک دیگر نگیرند، الا که حق تعالی بر هر دو رحمت کند. از آن روی دست راست به وقت رفتن در خانقاه تهی دارند تا این سنت از ایشان فوت نشود و از آن محروم نمانند.

دیگر آنکه چون مرید را در سماع وقت خوش شود، سنت آن است که پیش مقدم خود رود و روی در پای او بمالد، و این شکر نعمت است که هیچ نیست برابر هدایت و هیچ شکر نیست کاملتر از سجود.

و مبتدی را راه جز بر هدایت حق تعالی نیست به واسطه منتهی.

پس هر که مبتدی را حالتی تازه شود در سماع آن حالت فتوح است و فتوح نعمت بود از حق تعالی، و این نعمت بدان مبتدی به واسطه شفقت و تربیت پیر رسیده باشد. چون این نعمت بدو رسد شکر برو واجب باشد.

و یک شکر که در وی دو حق گزارده شود آن کس که پیش مقدم خود روی بر زمین نهد تا حرمت و شکر در آن یک سجود حاصل آید. سجود شکر حق تعالی و حرمت پیر. و این اصلی عظیم است در طریقت. انکار درین از جهل باشد از آنکه عزیزکاری بود که در فعلی دو فایده حاصل آید.

بریده سلمی - رضی الله عنه - روایت کند که اعرابی به نزدیک رسول ﷺ - درآمد و گفت یا رسول الله دستوری ده تا روی بر پای تو نهم. دستوری داد. او روی بر پای رسول نهاد. پس درین خرده هم سنت باز یافتیم و هم حرمت.

و دیگر آنکه هر که از میان جمع غایب شود حدیث او نکنند که رسول ﷺ - گفته است: «ذکر الغایب غیبه»، و رسول - علیه الصلوة والسلام - از غیبت نهی کرده است. و حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «ایحب احدکم ان یأکل لحم اخیه میتاً فکر هتموه.»

و دیگر آنکه اختیار ایشان سفره بوده است که هرگز خوان نهند که رسول ﷺ - پیوسته سفره نهاده است و از خوان نهی کرده است.

دیگر آنکه چون سفره بنهند تا نخست «بسم الله» نگویند دست بر آن نبرند. بناءً آن بدین اصل است که حق - سبحانه و تعالی - می فرماید: «ولا تأکلو مما لم یذکر اسم الله علیه، و رسول را - ﷺ - چنان بودی که چون طعام پیش نهادند دست فراز نکردی تا نخست دعا نگفتی.

دیگر چون بر سفره نشینند سر در پیش افکنند، و طریق حرمت سپرند. اصل این آن است که **ابوهریره** - رضی الله عنه - روایت کند از رسول - ﷺ - گفت: هیچ کس از شما مباد که تتبع لقمه برادری کند که نباید که او شرم دارد، و این صاحب نظر را وبال حاصل آید.

دیگر آنکه یکی از ایشان اگر به طعام محتاج بود چون به طعام رسد، اگر محتاجی دیگر بیند، به ترک آن بگوید و ایثار کند. **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - مدت سه روز در خانه او هیچ طعام نبود، روز سوم دو سه قرص به دست آوردند و جمع شدند تا به کار برند. درویشی به در حجره آمد و طعام طلب کرد. آن قرصها بروی ایثار کردند. **جبرئیل** - ﷺ - در حال این آیت آورد: «و یؤثرون علی انفسهم و لوکان بهم خصاصة». ایشان به امید دریافت این ثنا پیوسته راه ایثار سپردند.

دیگر آنکه چون دعوت روند به وقت سفره میزبان را دعا گویند و آن را انکار نشاید کرد که **ابوهریره** - رضی الله عنه - روایت کند که رسول - ﷺ - هر گاه که نزدیک کسی در رفتی چون طعام پیش آورندی دعا گفתי، و دعا این بودی که آمدن ملایکه به خانه تو متصل باد، و طعام توقوت صالحان باد. لفظ حدیث دعا این است که: «اکل طعامکم الا برار، وصلت علیکم الملائكة.»

و دیگر آنکه به آخر سفره شیرینی آورند، «قال النبی - ﷺ - ان فی بطن ابن آدم زاویه لایلوها الا الحلاوة:»

دیگر چون به جایی روند گویند: «لا یتفرقون الا عن دواق.»

وقتی جماعتی نزدیک **رسول** - ﷺ - در آمدند. چون خواستند که بیرون شوند **رسول** - ﷺ - گفت صبر کنید تا چیزی بیارند که هر کس لقمه‌ای به کار برید.

و نیز روایت کنند که **رسول** - ﷺ - هر گاه که به خانه یکی از صحابه در شدی گفתי هیچ طعامی هست که بیارید؟ آنچه بودی بیاوردندی، و اگر گفندی: چیزی نیست، برخاستی و بیرون آمدی.

دیگر آنکه هیچ کس از ایشان طعام تنها نخورد که **رسول** - ﷺ - گفتند «شر الناس اکل وحده.»

دیگر آنکه هر فتوحی که باشد هم در روز خرج کنند و هیچ چیز فردا را نهند. گویند: «المعلوم شوم.» وقتی رسول - ﷺ - به خانه بلال در رفت. قرصی دید آنجا نهاده. گفت ای بلال این چیست؟ گفت یا رسول الله فردا را نهاده‌ام. گفت خرج کن که در خزانه خدای تعالی نقصان راه نیابد.

دیگر آنکه چون نقاری ایشان را پیش آید بعد از استغفار شیرینی آوردند. بناءً این بر آن است که چون کسی را از صحابه با دیگری وحشتی شدی به نزدیک رسول ﷺ آمدندی. چون از نثار برخاستندی در حجره خرما طلب کردند. آنچه بودی بیاوردندی. رسول - ﷺ - بر صحابه تفرقه کردی.

دیگر آنکه خادم خانقاه آنچه فتوح باشد نخست پیش جمع آرد. اگر چیزی زیادت آید به خانه برد. اصل این حدیث از آن است که **امیرالمؤمنین علی** - رضی الله عنه - روایت کرد که رسول - ﷺ - وقتی چیزی در حجره

آورد. **فاطمه** - رضی الله عنها - گفت مرا بده. گفت به تو ندهم و اصحاب صفه بیرون گرسنه می باشند. نخست آنجا برم. آنچه زیادت باشد پیش تو باز آرم.

دیگر کسی در میان جمع تفرقه می کند، نصیب خود به آخر نهد. مدار این بر آن است که **رسول** - ﷺ - در آن سفر که آب اندک بود دست در آن قدح نهاد و از میان انگشتان وی آب روان گشت. جمله صحابه آب خوردند. او بماند و **ابوبکر** - رضی الله عنه - گفت یا رسول الله تو باز خور! گفت «ساقی القوم آخر هم شرباً.»

دیگر چون جایی در روند گویند ما حضر بیارید که تکلف شرط نیست. یکی از صحابه روایت کند که نزدیک سلمان در رستم. نان و ماهی پیش آورد و گفت ما حضر این بود، که رسول - ﷺ - نهی فرموده است از تکلف که: «انا و اتقیاء امتی البر امن التكلف.»

و دیگر خرده ها باشد ایشان را که اصل آن رست باز آید، لیکن ذکر آن کتاب را از فایده بار دارد.

فصل چهارم: در اخلاق ایشان

بدان که متصوفه پیوسته بر مکاره صبور باشند و اظهار جزع نکنند و آن صبر است، و صبر از کمال ایمان باشد. در خیر است که رسول - ﷺ - گفت سر ایمان صبر است بر مکاره روزگار.

دیگر آنکه ترک مکافات سپردن و اگر بدی برایشان رسد مقابله به نیکویی کنند. و این اصلی بزرگ است که رسول - ﷺ - مکافات بدی منع کرده است. یکی از صحابه روایت کند که رسول - ﷺ - را گفتم چون به کسی رسم وی مراعات و تلطف نکند و هیچ احسان بجای نیارد، اگر او به من رسد، همان کنم؟ گفت نی که بدی را مکافات شرط نیست.

دیگر آنکه پیوسته مخالف آرزوی خود باشند و هر چه پیش آید از راحت و مراد به دیگری ایثار کنند. و چون ایثار کنند دیگر بدان رجوع نکنند که **رسول** - ﷺ - فرموده است: «العايد في هبته كالكلب يعود في قيئه.»

نافع روایت کند که **عبدالله بن عمر** - رضی الله عنهما - را وقتی بیماری پدید آمد. چون صحت یافت نان و ماهی آرزو خواست. در بازار بسیار طلب کردند. چون بیافتند به یک درم ونیم بخریدند و بریان کردند و بر روی نان نهادند و به نزدیک وی بردند. خواست که دست بدان کند سائلی به در حجره آمد. عبدالله بن عمر غلام را گفت این نان و ماهی را بدان سائل ده. غلام ای خواجه چند روز بود که در بند این ماهی بودی و نمی یافتی. اکنون که یافتیم بدو چرامی دهی، بگذار تا بهای این بدو دهم و تو این بکاربری. **عبدالله بن عمر** - رضی الله عنه - غلام را زجر کرد و گفت بردار و بدو ده! غلام نان برداشت و پیش سائل برد و ماجرای حال باوی بگفت و گفت بهای این از من بستان تا خواجه من به آرزوی خود رسد. غلام بهای این به سائل داد و آن را پیش خواجه آورد. گفت این چیست؟ گفت بهای این به سائل دادم تا تو این به کاربری. **عبدالله** متغیر شد. گفت

بردار و بده که من از رسول ﷺ شنیدم که هرکه چیزی از آرزوی خود خلاف کند و بر دیگری ایثار کند حق تعالی وی را بیامرزد.

دیگر آنکه چون حقی در میان افتد با یکدیگر مدهانت نکنند و مصلحت و حق باز نگیرند که مدهانت در طریقت خطایی بزرگ است.

در اخبار آمده است که **ایوب** - عليه السلام - به خداوند خویش نالید از رنج خود. گفت خداوندا چه گناه کردم که چندین بار بلا بر من نهادی! بدو وحی آمد که روزی پیش **فرعون** بودی. وی دو سخن گفت، تو می دانستی که آن آن باطل است مدهانت کردی و جواب او باز ندادی.

دیگر آنکه پیوسته به خدمت مشغول باشند و هیچ اصل در طریقت نیکوتر از خدمت کردن نیست. هرکس که بدان رغبت نماید مقبول طریقت باشد. تا کسی نصیب و نهاد و رسم و هوای خود را از پیش برنگیرد و به ترک اسم و رعوت نگوید کمتر خدمت بر میان نتواند بست که خدمت را عشق و صدق و حرمت و امانت و تسلیم و یقین و ورع و دیانت و صبر بر مکاره و ایثار مراد و ترک جزع و قطع حرص و قمع هوا و سکون غضب و کوتاهی امل و رفع تمیز و دفع تکلف و اعتقاد کامل «باید» و یک طرف از قاعده خدمت مختل شود.

و این اوصاف به تکلف در نهاد کسی حاصل نیاید مگر که ذوق حقیقت و شهود طریقت کسی را که در پذیرد و معلم و مؤدب او گردد، و عنان از دست هوای او بستاند، به واسطه پیری مشفق، دقیق نظر، چون پرورش یابد این خصال پسندیده در نهاد او پدید آید. از همه نیکوییها رغبت نمودن گیرد در خدمت، و مردم هیچ کار را آن برخوردار نیابند که از خدمت متصوفه.

و محلی و منزلتی که خادمان را بود به حضرت حق - سبحانه و تعالی - در عدد نیاید و بسیار فضیلت است ایشان را. اما بر یک حدیث شامل اختصار کنیم.

روایت کند انس بن مالک - رضی الله عنه - که رسول - ﷺ - گفت که خادم در امان حق تعالی است مادام تا لباس خدمت پوشیده است و خادم را در خدمت ثواب روزه دار و شب خیز و غازی و حاجی بدهند. روز قیامت جای او زیر درخت طوبی باشد، و با خادم حساب نکنند. به هیچ ذلت وی را عذاب نکنند و یک خادم را در میان خلق چندان شفاعت دهند که به عدد ربیعه و مصر برآید.

انس - رضی الله عنه - گفت من گفتم یا رسول الله! چندین فضل در حق خادمان بر شمردی، اگر خادمی فاجر باشد احوال او چگونه باشد؟

گفت یا انس خادم بد مقید بر درگاه خداوند تعالی دوست تر از عالم مجتهد محاسب است، و این بزرگ تشریفی است اهل خدمت را. چون بنده را حق تعالی این توفیق نشان سعادت او باشد.

و متصوفه در خدمت راغب باشند، از آنکه شریعت و طریقت باشد و ایشان را امثال این اخلاق بسیار است که جمله مقبول شرع و پسندیده عقل آید. و اگر آن جمله یاد کنیم، کتاب دراز شود.

اما از مجموعه اخلاق ایشان حدیثی یادکنیم. رسول - ﷺ - در حدیثی بیان فرموده است اخلاق نیکو و ثمره آن، و گفته است که فرخ کسی که

- متواضع باشد بی نقصان،
- و خوارکننده نفس باشد بی حقارت،
- و مالی که دارد خرج کند نه در معصیت،
- و طریق حرمت سپرد با عالمان،
- پاکیزه ظاهر و شایسته باطن باشد،
- و شر خویش از مردم باز دارد،
- و فرخ کسی که عامل عمل خود باشد،

و در مال زیادتی نطلبد، و آنچه داده حق باشد در رضای او خرج کند، و زبان خود را از آنچه او را به کار نیست و نه ضرورتی است نگاه دارد.

این حدیث مستجمع اخلاق است، و در اصل تصوف این جمله جمع باشد، از آنکه فایده این بدانسته‌اند و ذوق یافته و قدر شناخته. لاجرم همیشه متابعت سنت، و موافق شریعت و مقبول فضل ربوبیت باشند.

فصل پنجم: در صحبت ایشان

بدان که صحبت کاری عزیز «است» و آن را شرایط است، تا مرد در آن درست آید. و معظم‌ترین آن ترک خصومت و قطع اعتراض است در همه کارها. از آنکه صحبت یاری دادن است به همه روی و بارکشیدن است به همه وجه. و این کسی را مسلم شود که در معرفت حق تعالی راسخ قدم باشد. تا اگر کاری بیند که معتاد نبود داند که نتیجه تقدیر است، بدان اعتراض نکند.

حق تعالی رسول را - ﷺ - صحبت با کسی فرمود که ایشان به حق نزدیک باشند که «واصبر نفسک مع الذین یدعون ربهم بالغداة والعشی یریدون وجهه»، با کسانی نشین که بامداد و شبانگاه طالب و ذاکر ما باشند و از ما مشاهده خواهند.

و در جمله حقیقت صحبت ترک انکار و قطع اعتراض است که صحبت با سه نوع مردم تواند بود: با کسی بزرگتر، یا با کسی برابر، یا کسی کهتر. اگر صحبت با بزرگتر بود انکار احوال و اعتراض نکند از جهت، و اگر با کهتر بود هم نباید از جهت شفقت، و با برابر جهت مروت. در هر سه حال شرط نیست و این چنین کس عزیز باشد.

و این بود که رسول - ﷺ - هجرت کرد. از همه صحابه جز ابوبکر صدیق - رضی الله عنه - کس با وی نرفت. از آنکه به همه وجهی شایسته وی بود و حق تعالی او را یار خواند، «اذیقول لصحابه لا تحزن ان الله معنا».

چون در غار رفت خود را فدای او کرد. جامه پاره کرد و در سوراخها نهاد، و پاشنه در یک سوراخ نهاد که جامه نمانده بود. مار پاشنه او را زخم کرد و بنجینید و ننالید. از آنکه سید - علیه الصلوة والسلام - سر بر زانوی او نهاده بود. گفت نباید که بیدار شود و این طریق محبت بود که می سپرد.

ابوالقاسم قشیری - رحمة الله عليه - در آداب صحبت آورده است که در آن وقت که در صحبت استاد **ابوعلی دقاق** بودم هرگز اعتراض در دل من نگردید در مدت عمر و او، در وقتی پیش او نشسته بودم با خود اندیشه می کردم که اگر حق - سبحانه تعالی - در عهد من رسول فرستد وی را در دل خود چون یابم؟ هر چند اندیشه کردم، چندان حرمت استاد بر دل من غالب بود که گفتم ممکن نبود که دیگری در دل خود قدری توانم نهاد بالای استاد **ابوعلی دقاق**.

ابوبکر طمستانی گفته است صحبت با حق دارید اگر توانید، یا با کسی که او را با حق تعالی وقتی باشد، یا با پیری که با صحبت او از دست جهل برهید. با هرکس صحبت نتوان داشت که چون درست آیدت یگانگی باید در همه احوال.

یک نشان آن باشد که تصرف در مال یکدیگر نافذ دارند. چنانکه مردی نزدیک **ابراهیم ادهم** - قدس الله روحه - رفت. گفت آرزومند صحبت توام. گفت بدان شرط که دست من در مال تو چنان بود که دست تو در مال خود. و هرکسی اندرین مقام درست نیاید. برای این است که با هرکس صحبت نتوان کرد.

سهل بن عبدالله التستری - رحمة الله عليه - چنین گفت که با خواجه با غفلت و دهخدای با مدهنت و صوفی جاهل صحبت میکنید که رنج افزایش.

در باب صحبت، مشایخ را سخن بسیار است؛ آنچه مهمتر بود یاد کردیم و سخنی که به ظاهر ایشان تعلق دارد بدین فصل ختم افتاد والسلام.

رکن دوم: در مناقب متصوفه

و درین رکن سخن گوئیم در آنچه تعلق به باطن دارد از اعمال و احوال، و تحقیق در دو اصل پدید کنیم. هر اصلی در پنج فصل، به توفیق ایزد تعالی و تقدس.

اصل اول: و در پنج فصل یاد کنیم

فصل اول: در توکل

بدان که توکل بر چهار نوع است:

یکی در نفس که خیر خود در صحبت او داند، و این توکل جاهلان است.

دوم توکلی است برمال که نجات جان و سبب حیات خود از وی داند، و این توکل عاقلان است.

سوم توکلی است بر خلق، و این توکل مخدولان است.

و چهارم توکلی است برحق - جل جلاله - که بدانند که رزق و اجل و سعادت و شقاوت در تحت قدرت او

است. هرکه را برداشت مقبول گشت و هرکه را بگذاشت مردود گشت. این توکل اهل ایمان است.

و در اهل تصوف این نوع توکل موجود باشد. در هیچ چیز دل نبندند. از همه منقطع شوند و به حق تعالی

متصل گردند. لاجرم حق تعالی در همه احوال یار ایشان باشد که «و من یتوکل کل علی الله فهو حسبه ان الله

بالغ امره». بر من توکل کنید اگر ایمان و یقین درست دارید، «و علی الله فتوکلوا ان کنتم مؤمنین».

سهل بن عبدالله - رحمة الله علیه - گفته است علامت توکل آن است که سؤال نکند و روی ناخوش ندارد.

بایزید - قدس الله روحه العزیز - را از توکل پرسیدند. روی با مسلم دیلمی کرد گفت در توکل چه گوئی؟ گفت

آنکه در صحرا تنها بمانی و از چپ و راست تو سباع بگیرند، چنانکه به هیچ وجه روی گریختن بنماند. در میان

این همه اعتراضی در سر تو نجنبند. **بایزید** - قدس الله روحه - این بشنیدگفت نزدیک است به توکل. اما اگر

اهل بهشت را بینی در نعمت نازان، و اهل دوزخ را بینی در آتش گدازان، و در اندرون تو تمیزی پدید آید از

زمره متوکلان بیرون آمدی.

ابونصر سراج گوید شرط توکل آن است که **بوتراب نخشی** گفته است که خود را در دریای عبودیت افگنی و

دل با خدا بسته داری و با کفایت آرام گیری. اگر دهد شکری کنی و اگر بازگیرد صبر کنی.

ابوالعباس فرغانی گوید **ابراهیم خواص** در توکل یگانه بود و باریک فرا گرفت. لیکن سوزن و ریسمان و

رکوه و ناخن پیرا از وی خالی نبود و غایب، گفتند یا اسحق نه آن همه چیزها منع می کنی، این چرا داری؟

گفت این چیزها توکل را به زیان نیاورد و خدای را بر ما فریضه هاست و درویش یک جامه دارد و چون بدرد

سوزن و رشته ندارد وی را به نماز متهم می دارد.

چنین گفته است اول قدم در توکل آن است که بنده خود را در پیش قدرت حق - سبحانه و تعالی - چنان دارد

که مرده در پیش غسل که وی را هیچ تدبیر و حرکتی نباشد، که اگر حرکتی کند در طلب رزق خود از حد توکل

بیفتد. از آنکه حرکت در طلب نصیب خود جز شک در تقدیر نباشد.

رویم - رحمة الله علیه - را از توکل پرسیدند، گفت اعتماد کردن بر وعده ای که حق تعالی کرده است.

و نیز بایدکه مرد در توکل چنان باشدکه وی را حمایت گاهی نباشد و ندانده که مقصد وی کجاست و دل در هیچ مخلوق نبندد.

چنانکه ابراهیم ادهم - رحمة الله عليه - حکایت کند که در بادیه می‌رفتم بر طریق توکل. هاتفی آواز داد. بازنگرستم. گفت یا ابراهیم اگر توکل می‌کنی و می‌طلبی نزدیک ما ملازم باش تا توکل درست گردد. امید تو در آن باشد که به شهر خواهی رسیدن ترا بدان داشت که در راه طریقت توکل سپری. طمع از همه شهرها بریده گردان و درین بادیه متوکل شو. گور برکن و نفس خود را درو دفن کن و دنیا و اهل او را فراموش کن که حقیقت توکل کاملتر از آن است که هرکس بدو رسد.

و این مقدار که گفتیم از اسرار توکل در اهل تصوف موجود باشد، وایشان داد توکل توانند دادن که حق تعالی ایشان را مدد دهد و راه توکل جز به مدد ایزدی قطع نتوان کرد.

اصل توکل کار به حق سپردن است. نوشندگان ارباب تحقیق و پوشندگان خلعت توفیق در معنی توکل در بیان سفته‌اند، گفته‌اند:

«التوکل خلع الارباب و قطع الاسباب». یعنی ارباب دنیا بگذار و نظر به اسباب فانی مگذار.

شبللی گفت: «التوکل نسیان ما سوی الله»، توکل آنست که رقم نسیان بر صحیفه هر دو عالم کشی و دنیا و عقبی فراموش کنی، و از هر چه دون اوست فارغ شوی، و دل بر درگاه حضرت اله داری.

«و قیل: اکتفاء العبد الذلیل برب الجلیل کاکتفاء الخلیل باجلیل، حتی لم ينظر الی عنایة جبریل.»

و قیل: نفی الشکوک والتفویض الی ملک الملوک.

و گفته‌اند توکل اعتماد کردن است بر قضا و تمسک به فضل خدای. پس معلوم شد که در بوستان ایمان هیچ گل از گل توکل خوش‌بوی‌تر نیست. جهد کن تا در توکل توکل به مشام جان خود رسانی تا از فوایح و فضایل و فواید آن محروم نگردی.

از فضایل توکل یکی انقیاد امر حق است که در چند آیت به توکل فرمود:

«توکل علی الله» و توکل علی العزیز».

متابعت انبیاست که همه متوکل بوده‌اند. «قال نوح: فعلی الله توکلت. و قال هود: انی توکلت علی الله. و قالت الرسول: و ما لنا ان نتوکل.»

آنکه هرکه توکل کند در حریم محبت حق در می‌آید که بهترین عطاها است: «ان الله يحب المتوكلين».

آنکه هرکه توکل کند حق تعالی کار او بسازد. او متوکلان را دستگیر است و بسنده «و من يتوكل».

و هرکه توکل برو کند بی‌زحمت روزی او به سهولت برساند. چنانکه حضرت مصطفی صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ فرمود: «لو توكلتم على الله حق توكله لرزقكم كالطير تغذ خصاما و نروح بطا» «نا»، یعنی روزی یابید چنانکه مرغان در هوا و وحوش در صحرا بامداد کنند شکمها تهی و شبانگاه کنند شکمها پر و سیر.

فصل دوم: در صدق

بدان صدق خصلتی پسندیده است و حق تعالی اهل صدق را یاد کرده است و بریشان ثنا گفته که «رجال صدقوا ما عاهدوا الله عليه»، و خلاق را فرمود که رغبت نمایند در صحبت اهل صدق که «يا ايها الذين آمنوا اتقوا الله وكونوا مع الصادقين».

و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - گفته است که هیچ نام بر مؤمن نیفتد نیکوتر از صدق، که چون بنده در دنیا بدان نام معروف گشت حق تعالی نام او در جریره صدیقان اثبات کند و به برکات این نام قربت حق تعالی بیابد. و رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - بر هیچ چیز چندان ثنا نگفته است که بر صدق، و صدق را قوت خوانده است.

امیرالمومنین علی - رضی الله عنه - چنین گفته است که برکت صدق مرد را بهتر از مال بسیار که مال خرج راست و به خرج نیست شود. اما زبان راست گوی هر چند راست می‌گوید درجه در دین زیادت می‌شود. و صدق در سه چیز پدید آید: در قول و در حال و در عمل. اما صدق در قول ثمره بهشت است. **فضیل عیاض** - رحمة الله علیه - گفت هیچ چیز بر حق تعالی مکرم‌تر از زبان راست گوی نیست. رسول صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - می‌گوید صدق راهبر است به نیکی و ثمره نیکی بهشت است. و اما صدق در حال موافقت حق است به ظاهر و باطن، در سر و علانیه. و نشان صدق این بود که در حالی که بود بار نگردد، و اگر در معرفت بود، به وی باز نگردد. یمن صدق دور داشتن است وی را از گفت دروغ.

و صدق در عمل دور داشتن است وی را از ریا، و صدق حال دور داشتن نظر از صدق در وقت صدق. و این عزیزتر و خاص‌تر است. حق تعالی نظر متصل دارد به کس که وی را صدق موافقت کند که گفت: «ان الله مع الصادقين».

و صادق کسی بود که بدین موصوف باشد و صادق ثابت حال نباشد.

جنید - رحمة الله علیه - گفته است: صادق در یک روز به چهل حال بگردد و کاذب مرایی در چهل سال بر یک حال بماند و اختلاف احوال صادق از آن پدید آید که پیوسته مخالف هوا باشد.

ابراهیم خواص گوید صادق را نیابی مگر اندر گزاردن فریضه یا قضای که می‌کند.

وگفته‌اند صادق را سه چیز بود: حالت و هیبت و نیکویی.

ذوالنون مصری گوید صدق شمشیر خدا است - عز و جل - بر هر جای که نهند ببرد.

سهل بن عبدالله گوید اول خیانت صدیقان حدیث ایشان بود با نفس.

فتح موصلی را پرسیدند از صدق. دست در گارگاه آهنگری کرد. پاره‌ای آهن سرخ بیرون آورد و بر دست نهاد. گفت صدق این باشد.

ابن اسباط گوید: اگر یک شب با خدای - عز و جل - به صدق کاری کنم دوست‌تر دارم از آنکه اندر سبیل وی شمشیر زنم.

استاد **ابوعلی دقاق** گفت صدق آن بود که از خویشان آن نمایی که باشی و آن باشی که نمایی.

محاسبی را از صدق پرسیدند گفت صادق آن است که باک ندارد اگر او را نزدیک خلق هیچ مقدار نباشد از بهر صلاح دل خویش، و دوست ندارد که مردمان ذره‌ای از اعمال او بینند، و کراهیت ندارند که سر او مردمان بدانند که کراهیت داشتن آن دلیل بود بر آنکه جاه نزد یک خلق دوست دارد؛ و این خوی صدیقان نباشد.

ابراهیم رواجه با **ابراهیم شبیه** به هم در بادیه نشسته شدند.

ابراهیم شبیه گفت علایق که با تو است همه بیداز! گفت همه بیداختم مگر دیناری. **ابراهیم** گفت سر مشغول مکن. هر چه داری همه بیداز. گفت مرا یاد آمد که با من دوالهای نعلین بود، همه بیفکنم. پس از آن هر که مرا دوالی بایستی در پیش خویش یافتی. **ابراهیم شبیه** گفت هر که با خدای به صدق رود چنین باشد.

سهل بن عبدالله - رحمة الله علیه - چنین گفته است که هر که با نفس و هوای خود مدهانت کند هرگز نسیم صدق به مشام او نرسد و کسی که جمال صدق بدید و مخالف هوای خود گشت از مرگ نترسد، بلکه پیوسته منتظر عزرائیل باشد. چنانکه قرآن مجید خبر داد: «فتمنوا الموت ان کنتم صادقین».

کسی که در کاری صادق گشت نشان او آن بود که هر چه ضد آن کار است آن خود روا ندارد، و بند علایق همه از خود بردارد، و پیوسته منتظر اجل باشد، و انتظار بدان قوت باشد که صدق بر سر او غالب باشد. داند که چون پرده از احوال او برگیرند رسوا نخواهد شد. کسی که این صفت یافت مرگ بر دل او آسان گردد.

عبدالله بن المبارک بوعلی ثقفی را - رحمة الله عليه - گفت یا باعلی مرگ را ساخته باش! و **عبدالله** پای فرازکشید و گفت یا **باعلی** اینک من ساختم و مردم. **بوعلی** از آن باز ماند که **عبدالله** مجرد و صادق بود، و **بوعلی** را علایق بود، به ترک آن نمی توانست گفت، خجل گشت.

و نیز گویند که **ابوالعباس دینوری** - رحمة الله عليه - مجلس می داشت. پیرزنی نعره ای بزد. گفت بمیر! پیرزن برخاست و گامی دو سه بنهاد و گفت ای جوانمرد اینک مردم، و بیفتاد و بمرد، و این نشان صدق باشد در توحید حق تعالی.

عبدالواحد بن یزید - رحمة الله عليه - روزی در اصحاب خود می نگرست. چشم او بر جوانی افتاد در میان ایشان، سخت ضعیف و نحیف. گفت ای پسر مدام روزه می داری که چنین شکسته شده ای؟ گفت نه! مدام در افطارم. گفت پس سبب ضعف تو چیست؟ گفت ای شیخ غلبه دوستی در دل مدام است، و سر مانع کشف آن است.

عبدالواحد گفت خموش. این چه دلیری و دعوی است؟ جوان برخاست و گامی دو سه فراتر نهاد و گفت خداوندا اگر درین سخن صادق بودم جانم بستان! حالی از پای در افتاد و جان بداد، از آنکه پیوسته به صدق مشغول بود در سر، حق تعالی در پیش خلق نشان صدق او پیدا کرد.

حق تعالی به **داود** - عليه السلام - وحی فرستاد که هر بنده که به شرط صدق سپرد با من، برهان صدق او به وقت حاجت به خلایق نمایم تا خجل نشود. حقیقت صدق آن است که در وقت خود به سلامت باشد.

جنید را - رحمة الله عليه - پرسیدند که حقیقت صدق چیست؟ گفت آنکه صادق باشی در محلی که نجات تو از آنجا جز به دروغ نخواهد بود.

و در صدق این قدر کفایت است و این معانی که شرح داده شد در میان متصوفه باز یابند که اساس کار ایشان بر صدق است. لاجرم پیوسته چنان باشند که رضای حق - سبحانه و تعالی - بدان متصل باشد.

فصل سوم: در یقین

بدان که نیکوترین خلعتی که حق تعالی آدمی را به آن ارزانی دارد خاصه متصوفه را خلعت یقین است، و یقین همه خلایق را فضل است و ایشان را فرض است. از آنکه تصوف قطع علایق است و قطع علایق جز به مدد یقین حاصل نیاید که چشم دل گشاده شود به کمال قدرت جبروت. هر چه او خواهد همه آن باشد. برخلاف ارادت او هیچ کار نباشد.

یقینی در آن حاصل آید، به مدد آن یقین از همه کاری اعراض کند و بر طریق استقامت بر عتبه عبودیت ملازمت نماید و راحت و فتوح از حضرت عزت وی را متواتر شود که رسول - ﷺ - گفته است که حق تعالی راحت و فرج در یقین نهاده است. هر که راحت آخرت می‌طلبد وی را ملازم یقین باید بود تا جمال ایمان ببیند و خلعت هدایت بیابد. امروزش فراغت باشد، فردا نجات و سعادت بیابد، «والذین یؤمنون بما انزل الیک و ما انزل من قبلک و بالآخرة هم یوقنون، اولئک علی هدی من ربهم و اولئک هم المفلحون».

یقین نوری است که حق تعالی در دل بنده نهد. چون خواهد که آن دل به مدد آن نور طریق رضای حق سپرد هر چه اصل سخط حق تعالی باشد از دل خود زدودن گیرد، و این نور جز در دل کسی ننهد که به مدد توفیق وی را خلعت اهلیت صدق داده باشند و جمال معرفت خود بدو نموده، تا او بدین مدد به راه یقین درآید. هر چه اندیشه مختلف است از دل بیرون کند، در طلب حق تعالی یک اندیشه گردد.

ابوعثمان حیری گفت - رحمة الله علیه - که یقین نفی اندیشه‌ها است در طلب یک اندیشه از سر جمعیت. **جنید** گفته است - رحمة الله علیه - که یقین علمی است به حق تعالی که در دل تغییر و تبدیل نپذیرد، و هرگز غبار نقص بر وی ننشیند. و جنید گفته است که یقین نفی تهمت است از شهود غیب به مدد عزت.

چون بدانست که یقین چه شرف دارد بدانند که یقین سه قسم است: علم‌الیقین، و عین‌الیقین، و حق‌الیقین. علم‌الیقین در دنیا، و عین‌الیقین بعد از مرگ، و حق‌الیقین در وقت نزع.

بوعثمان حیری گوید که یقین اندوه فردا نبردن است. دیگر گوید که یقین علمی است در دل نهاده، یعنی کسبی نبود. یکی از پیران گوید اول مقامات معرفت بود، پس اخلاص، آنگاه شهادت، پس طاعت. و ایمان نامی است که این معانی را جمع کند. اشارت کرده است این مرد که اول واجبات معرفت باشد به خدای عز و جل.

و معرفت حاصل نیاید مگر که این شرایط که از پیش رفته باشد، و این نظر صواب بود. پس چون دلیل متواتر گردد و بیان حاصل آید نورها پیوسته گردد، پس از یکدیگر. و آن که او را علم افتاد از برهان بی‌نیاز بود و آن حال یقین بود، پس باور داشتن حق به وقت استماع به اجابت داعی در آنچه خبر دهد، و اندر افعال او در مستقبل، از آنکه تصدیق در خبر دادن بود. پس اخلاص در آنچه فرا پذیرفت از ادای فرایض. پس اظهار اجابت به شهادت نیکو. پس ادای فرمان به توحید در آنچه فرموده‌اند، و باز ایستادن از آنچه نهی کرده‌اند.

اشارت کرد بدین معنی که استاد ایام **ابوبکر بن فورک** - رحمة الله علیه - که ذکر زبان فضیلتی بود دلی را که بر وی قبض بود.

ذوالنون - رحمة الله علیه - گوید که یقین دعوت کند به کوتاهی امل، و کوتاهی امل به زهد، و ثمره زهد حکمت است، و از حکمت نگرستن در عواقب آید.

جنید - رحمة الله عليه - گوید از **سری سقطی** - رحمة الله عليه - شنیدم که گفت یقین آرام گرفتن بود، آنکه که ارادت در دلت پدید آید از آنکه دانسته باشی که حرکت هیچ منفعت نکند ترا، و هرچه بر تو قضا کرده‌اند از تو باز ندارد.

بوتراب نخشی - رحمة الله عليه - گوید در بادیه می‌رفتم جوانی را دیدم بی‌زاد می‌رفت. با خود اندیشیدم که این مرد بی‌زاد می‌نود هلاک شود. گفتم ای پسر در چنین موضعی بی‌زاد می‌روی؟ جوان گفت ای شیخ سر برآور و چشم بازکن و گرد عالم نگر که تا جز خدای را عز و جل هیچ کس را می‌بینی؟ با حق همراه بودن و زاد برگرفتن نشان ایمان نباشد.

ابراهیم خواص - رحمة الله عليه - گوید که در بادیه می‌رفتم جوانی را دیدم لطیف و ظریف و باوی هیچ معلومی نه. گفتم جوانا! کجا می‌روی؟ گفت به **مکه**. گفتم بی‌زاد و راحله راه دراز در پیش گرفته‌ای؟ گفت آنکه آسمان و زمین را نگه تواند داشتن بی‌عدتی، این قدرت ندارد که درویشی را بی‌زاد و راحله به **مکه** رساند. چون به **مکه** رسیدم وی را دیدم گرد کعبه طواف می‌کرد، هیچ نقصانی و ضعفی در وی نیامده بود.

عیس - **عليه السلام** - را پرسیدند که به چه قوت بر آب می‌روی؟ گفت به ایمان و یقین. گفتند ما نیز ایمان و یقین داریم. گفت اگر دارید بر روی دریا بروید. قصد کردند که بروند نتوانستند. گفت چه بود شما را؟ گفتند از موج می‌ترسیم. گفت صاحب یقین از خدای ترسد، از موج نترسد.

وکسی را که از خدای تعالی ترس باشد، امیدش هم به خدای تعالی باشد. پیوسته ملازمت بندگی نماید. این چنین کسی صاحب یقین باشد. وی را هم در میان ایشان باز توان یافت. از آنکه حق تعالی ایشان را یقینی تمام به ارزانی داشته است. در یقین بدین قدر سخن اختصار کنیم.

فصل چهارم: در رضا

بدان که مرد چون صاحب یقین شد همیشه راضی باشد به قضا و متصوفه را هیچ صفت نیکوتر از رضا نیست در همه احوال. چنانکه بر هیچ اعتراض نکنند. پیوسته راضی باشند. و رضای حق تعالی بدان حاصل آید که به قضای او راضی باشند، «رضی الله عنهم و رضوا عنه».

موسی - **عليه السلام** - در آن وقت که به طور بود گفت الهی کاری در پیش من نه که چون به جای آرام رضای تو مرا حاصل آید. خطاب آمد که یا **موسی** نتوانی. موسی از هیبت این خطاب به سجود افتاد و خطاب آمد که ای موسی رضای من در رضای تو بسته است، به قضاء من در همه احوال. هرگه که تو از من راضی باشی من از تو راضی باشم، و اگر در همه عمر خاطری از سر اعتراض در دل گذر کند حقیقت رضا محبوب گردد.

رویم - رحمة الله عليه - را پرسیدند از رضا. گفت آنکه اگر هفت طبقه دوزخ بردست راست یکی دارند، او از حق تعالی نخواهد که آن را به چپ برگرداند.
و نیز گفت که رضا آن است که از حق تعالی بهشت نخواهد و از دوزخ نترسد، و نجات نخواهد. رضا آنکه حقیقت گردد که بلامتصل شود، و راضی رنجور نشود.

بزرگان گفته‌اند که رضا پیش از نزول قضا عزم رضایت است. اما رضا بعد از قضا عین رضا است.

جنید - رحمة الله عليه - را پرسیدند از رضا. گفت ترک اختیار در همه چیزها.

در جمله رضا انواع است:

اول رضا به اسلام، چنانکه گفت: «و رضیت لکم الاسلام دیناً». و دیگر رضا به قضا، چنانکه در تورات آمده است که هر که به قضا راضی نشود حماقت او را هیچ درمان نیست.
جنید - رحمة الله عليه - گفته است رضا به قضا آن است که بلا به نعمت انگارد.

و دیگر نوع رضا است از حق تعالی در همه اوقات.

و دیگر نوع راضی بودن به خداوندی پادشاه عالم - تعالی و تقدس - که در خبر است که هر بنده که به خداوندی حق تعالی راضی باشد حق تعالی به بندگی او راضی باشد.
و راضی بودن به حق تعالی آن بود که در مقابله اختیار او اختیاری نیاری، و بیرون از ارادت او هیچ ارادتی نداری.

ابن عطا را پرسیدند از رضا. گفت نظر دل است به اختیاری که حق - سبحانه و تعالی - کرده است در ازل، بی‌علت در حق بندگان خود، و ترک اختیار خود در آن مقابله کسی که بدین صفت شد راه گذر قضا گردد، و هر چه بر وی می‌گذرد هیچ تمیزی و فرقی نکند.

امیر مؤمنان حسین بن علی - رضی الله عنهما - گفت که **ابوذر غفاری** - رضی الله عنه - می‌گوید، فقر نزدیک من دوست‌تر است از غنا، و بیماری دوست‌تر است از صحت.
و گفت نزدیک من چنان است که کسی که اعتماد بر اختیار حق تعالی کرد بدو راضی شود، در مقابله اختیار او هیچ اختیار خویش پیش نیارد، نه در رنج و نه در راحت.

و این قدم‌گاه عزی عظیم دارد. کسی که اینجا رسید جمال رضا بدید، چنانکه حقیقت او است. و هر که از اینجا باز ماند به نامی راضی شد. اما روی رضا ندیده است.

طریق رضا بر متصوفه میسر است و تا مرد بدین طریق در نیاید جمال تصوف نبیند. از آنکه تصوف ترک تکلف است، و آن ترک جز به مدد رضا نیاید. از آنکه قطع طمع و ترک تکلف به قوت ایمان تواند بود، و جمال ایمان

کسی بیند که به قضاءِ خدای تعالی راضی شد، و کسی که بدو راضی شد عنان احوال خود بدو بازگذاشت تا چنانکه خواهد وی را می‌گرداند.

بوعثمان حیری گفته است چهل سال است تا عنان خود به حق تعالی بازگذاشته‌ام. اگر بجایی نشاندم هیچ کراهیت در دلم نیاید و اگر به چیزی دیگر نقل کند هیچ خشمی در من نیاید. در جمله هیچ اعتراض نکنم، از آنکه در دلم هیچ اعتراضی نمانده است.

مشایخ گفته‌اند رضا بزرگترین درجه‌ای است. هر که را به رضا گرامی کردند او را به ترحیب تمامترین و تقریب بزرگترین عزیزگردانیدند.

رابعه را پرسیدند که بنده راضی کی باشد؟ گفت آنکه که از محنت همچنان شاد که از نعمت.

شبلی پیش جنید - رحمة الله علیه - گفت: «لا حول و لا قوة الا بالله». جنید گفت که این گفتار تنگ دلان است، و تنگ‌دلی از دست بگذاشتن رضا بود به قضا.

ابوبکر ظاهر گوید که رضا بیرون کردن کراهیت است از دل تا در وی جز شادی نباشد.

عباس بن المطلب - رضی الله عنه - روایت کرد از رسول - ﷺ - که هر که طعم ایشان بچشید به خدایی خدا رضا داد.

عمر - رضی الله عنه - نامه‌ای نوشت با ابوموسی اشعری - رضی الله عنه - که همه چیزها در رضاست، اگر توانی راضی باش، والاصبرکن.

فصل پنجم: در تفکر

بدان که چون مردم راضی شوند از اشغال فراغت یابند، و در فراغت هیچ‌کار بهتر از فکرت نیست - که پیوسته تفکر می‌کند در احوال جهان و اوصاف خویش و جلال حق تعالی.

وگفت فکرت حرکت دل است پس از شناختن و طلب حقایق کارها، و مصنوعات حق تعالی میدانی است که تفکر جولان کردن دل است در آن میدان. هر چند که مرد تفکر بیش کند حقایق بیش روی نماید. و چندان که به ادراک حقایق ربوبیت می‌افزاید اقرار او در عبودیت می‌افزاید.

تفکر دو نوع است: تفکری است در خلق، و تفکری در حق تعالی. تفکر در مخلوقات به مصنوعات و مقدرات واجب است که انقیاد و تواضع و اعلام افزاید.

اما تفکر در حق تعالی دستوری نیست که آدمی قدر او بتواند شناخت که «ما قدرو الله حق قدره»، جز دهشت و سرگردانی هیچ حاصل نیاید.

چون خواهد که در حق تعالی تفکر کند خاطرش قاصر گردد و عقلش عاجز شود، هیچ تمتع نیابد. از آنکه تفکر در نامحدود سرگشتگی آرد و از طریق استقامت بیفکند.

اما چون در مصنوعات فکرت کند قدرت و صنعت و ارادت حق تعالی در وی ببیند دلش زنده شود، معرفتش زیادت گردد، توحید بر دل او غالب شود که «و يتفكرون في خلق السموات والارض». بدین سبب رخصت نیست فکرت در صانع - جل جلاله. و قال عليه السلام: «تفكروا في خلق الله ولا تتفكروا في الله، فانكم لا تقدرون قدره»، در مخلوقات تفکر کنید و در خالق فکر مکنید که شما قدر او ندانید و نتوانید دانستن و آن گه در ضلالت افتید.

ابوعلی رودباری - رحمة الله عليه - گفته است تفکر پنج وجه است:

۱- فکرتی هست در آیات و علامات حق تعالی، و نتیجه او معرفت است.

۲- و فکرتی هست در عطای حق تعالی، و نتیجه او محبت است.

۳- و فکرتی هست در وعید حق تعالی، و از وی رغبت افزون شود.

۴- و فکرتی در حقایق نفس و رضای حق تعالی، و حیثیثه آن است.

و این جمله شرفی عظیم دارد. مرد صاحب نظر باید که پیوسته در آینه فکرت می نگرد و جمال حقایق می بیند.

رسول - ﷺ - گفته است هر سخن که ذکر حق تعالی نباشد لغو است، و هر خموشی که فکرت نیست غفلت است، و هیچ آفت مرد را ورای غفلت نیست، و هیچ دولت زیادت از حضور نیست، و نشان حضور تفکر است. چون مرد متفکر بود جمع شود.

ابوالعباس دامغانی گوید که شبلی مرا وصیت کرد گفت تنهایی پیشه گیر و نام آن از دیوان قوم بیرون کن و روی به دیوار دار تا آنکه که اجل در رسد.

شعیب بن حرب آمد گفت چرا آمدی؟ گفت تا نزدیک تو باشم. گفت عبادت به شرکت راست نیاید. هر که با خدای تعالی انس بود با هیچ چیزش انس نبود.

ذوالنون مصری را پرسیدند که عزلت کی درست آید؟ گفت آنکه که از نفس خود عزلت گیری.

ابن المبارک را گفتند داروی دل چیست؟ گفت نادیدن خلق. حق تعالی چون خواهد که بنده ای را از ذل معصیت با عز طاعت آرد تنهایی بر وی آسان کند و وی را به قناعت توانگر گرداند و به عیب خویش بینا کند. و هر که را این دادند خیر دنیا و آخرت بدو دادند.

بایزید - رحمة الله عليه - را گفتند از نفس جدا شو تا مرا بیابی.

بزرگان گفته‌اند صوفی باید که از ده چیز باز آید: از معصیت به طاعت، از بخل به وجود، از شک به یقین، از شرک به توحید، از ریا به اخلاص، از گناه به توبت، از دروغ به راست، از غفلت به فکرت، از حرص به استغنا، از غضب به تحمل.

و این همه فرع است. اصل این است که چون صوفی به مقام فکرت رسید و آداب فکرت معلوم گردانید مدد توفیق یابد تا از اغیار تبرا کند و به حق تعالی بازگردد. چون به حق تعالی بازگشت به مدد فکرت وی را درکنف عنایت خود گیرد و به لطف خویش تربیت کند تا از اعمال به احوال رسد، و از صورت به صفت، و از تکلف به تصوف سفر کند. «ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.»

درین فصل بدین قدر سخن کفایت کنیم، بعد از این اصل دوم گوییم که به باطن تعلق دارد.

اصل دوم: در احوال باطن و درو پنج فصل است

فصل اول: در معرفت

بدان که اول چیزی که بر بنده واجب است معرفت است، علی الخصوص متصفه را که تصوف سفر است از خلق به حق و این سفر آنکه درست آید که مقصود شناخت باشد، هر چند شناخت حق تعالی چنانکه حقیقت شناخت است درست نیاید. اما به قدر وسع خود واجب است شناختن حق تعالی.

و هیچ کار مهم‌تر از معرفت نیست که رسول - ﷺ - گفته است چنانکه سقف برستون نگاه توان داشت دین در دل به معرفت نگاه توان داشت. معرفت عماد دین است.

و به حقیقت معرفت نتوان رسید از آن که نه بادیه‌ای است که به قدم توان بریدن. حالتی است به توفیق باز بسته، تا حق تعالی به کدام بنده ارزانی دارد و چه قدر روزی کند.

اما عارف در معرفت به کنه آن نرسد که «و ما قدروا الله حق قدره. ای ما عرفوه حق معرفته.» چون معرفت حق تعالی عطاء اوست جز به توفیق او بدان نتوان رسیدن.

ذوالنون - قدس الله روحه - گوید که خدای را به خدا شناختم. و اگر مدد نبودی هرگز وی را نشناختمی.

بزرگی گفته است خدا را به خدا بشناختم و هر چه دون خدا بود به نور او بشناختم.

ابتداء معرفت نوری است که از حضرت او چون به دلی پیوند به مدد آن نور راه معرفت پیش گیرد.

بزرگان گفته‌اند چراغ جهان آفتاب است، و معرفت چراغ دلها است و بر حق تعالی هیچ دوست‌تر از عرفان نیست، و اسرار خود جز در معرفت تعبیه نکند.

رسول - ﷺ - خبر داده است که هر چیزی «را» معدنی است و دل‌های عارفان معدن جوهر تقوی است، و هر پادشاهی را حمایتی است و حق تعالی ایشان را در حمایت گرفته باشد از همه آفات زمانه، و هیچ اندوه بدان دل نرساند و بند قبض ازو بردارد.

هر دل که ذوق معرفت یافت هرگز تنگ دل و غمگین نشود.

بزرگی گفته است بیشتر اهل دنیا بیرون شدند، ذوق آنچه خوشتر است نیافته. گفتند آن چیست؟ گفت معرفت حق تعالی.

عارفان را چهار علامت است: ذکر معرفت، و صدق همت، و مواظبت خدمت، و خوف از فرقت.

امیر المؤمنین علی - رضی الله عنه - گفته است رحمت کنید بر کسی که دل او غرق معرفت نیست.

و معرفت متفاوت است. قومی او را به دلیل شناخته‌اند، و قومی به عقل، و قومی به تأیید و توفیق الهیت. و این از همه نیکوتر است و در میان متصوفه این محمود است که هر که حق را به چیزی شناسد برای چیزی شناسد.

لاجرم چون در شناخت متفاوت آمدند در طلب خود از آن شناخت مطلوب دارند: بعضی سلامتی دنیا طلبند، بعضی سعادت درجه آخرت طلبند، و این کسانی داند که وی را به واسطه شناسند.

اما آنها که وی را به وی شناسد همیشه رضای او طلبند. شهود وی خواهد. و این کس در معرفت راسخ قدم باشد. اهل صفت چنین باشند.

فتح موصلی - رحمة الله علیه - چنین گوید که نشان عارف صادق آن است که حرکت و سکون، و نطق و سکوت، و خوف و رجاء او همه از خدا باشد.

عارف محقق آن است که به چشم اعتبار در دنیا نگرد، و به چشم انتظار به آخرت، و به چشم احتقار به خود و طاعت خود. و داند که همه فرع است و ناقص. اصل کامل معرفت معبود عالمیان است. از همه جهان انفصال طلبد و به مقصود اتصال جوید. این چنین نور جهان باشد.

احمد بن عاصم الانطاکی - رحمة الله علیه - گوید هر که به خدا عارف‌تر ترس او از خدا بیشتر.

و گفته‌اند هر که خدای را بشناخت عیش او صافی گشت و زندگانی او خوش شد. همه چیزها از وی بترسد و ترس مخلوقات از دل وی برخیزد و انس او با حق باشد.

و گفته‌اند هر که خدای را بشناخت از بقاء خود سیر برآمد و دنیا با فراخی آن بر وی تنگ شد.

و گفته‌اند هر که خداوند را بشناخت رغبت همه چیزها از دل وی برخاست، وی را نه فصل بود نه وصل.

و گفته‌اند معرفت شرم و تعظیم آرد، چنانکه توحید رضا و تسلیم آرد.

رویم گوید عارف را آینه‌ای باشد که چون در آنجا نگرند تجلی مولی او تجلی کند.

ذوالنون گوید ارواح انبیا - عليه السلام - اسب در میدان افکنند، روح رسول - صلى الله عليه وآله - از پیش همه برفت به روضه وصال رسید.

حسین منصور گوید چون بنده به مقام معرفت رسد به خاطر او وحی فرستند و سر او نگاه دارند تا وی را هیچ در خاطر نیاید مگر خاطر حق.

و گفته‌اند علامت عارف آن است که از دنیا و آخرت فارغ بود.

سهل بن عبدالله گوید غایت معرفت دو چیز است: دهشت و حیرت.

ذوالنون گوید عارف‌ترین مردم به خدای تعالی آن است که تحیر او بیش باشد.

گفته‌اند به عالم اقتدا کنید و به عارف راه بیابید.

بوسلیمان دارانی گوید عارف را در بستر فتوحها بود که در نمازش نبود.

بوتراب نخشی گفته است عارف چنان باشد که به هیچ چیز مکدر نشود و همه چیزها بدو صافی شود. عارف را حاجت و اختیار نباشد که حق تعالی هر چه بدیشان دهد بی اختیار ایشان دهد، بلکه به ارادت خود دهد. کسی که به ارادت معبود خود زنده و مرده بود وی را اوصاف انسانیت نبود و در مقابله ارادت خود نماید.

یحیی معاذ گفته است چون در مقابله معروف خود به ترک ادب بگوید هلاک شود چون مخاطبان.

اگر عارف در همه عمر خود یک نفس از مقصود حق بازگردد مخدول ابدگردد و اگر شرح معرفت خود با کسی بگوید مهجور معرفت گردد.

عارف نیست کسی که وصف معرفت کند پیش طالبان آخرت، فکیف پیش طالبان دنیا.

معرفت جوهری است از اسرار که حق تعالی در دل بنده خود نهاده است. شرط آن است که پیوسته به خدمت آن مشغول باشد و بر کسی ظاهر نکند که خاین شود و عارف خاین نباشد.

استاد ابوعلی دقاق گفته است عارف در بحر تحقیق غرق است. خود را به کس نتواند نمود و از خود باکس نتواند گفت و در همه احوال معروف خودش باید شناخت.

در جمله حقیقت معرفت و صفت عارف بسیار است، بدین قدر اختصار کردیم، واللّه اعلم.

فصل دوم: در فراست

بدان که هیچ حالت دل را بعد از معرفت نیکوتر از فراست نیست. آینه‌ای است که حق تعالی در دل بندگان خود نهد تا در آن آینه جمال حق تعالی بیند و اسرار معرفت و حقایق ربوبیت کسی دریابد که آینه فراست در دل دارد که «ان فی ذلک لذكری لمن کان له قلب»، و جایی دیگر می‌گوید: «ان فی ذلک لآیات للمؤمنین».

هرچه آن در عبارت نتوان آورد و به حواس بدان نتوان رسید نور عزت است، و هر چه به مددها در نشاید یافت دب به مدد فراست در یک نفس معلوم کند. و برای این بود که رسول - ﷺ - فرمود که «اتقوا فراسة المؤمن، فانه ينظر بنور الله تعالى».

ابوسعید خراز گفته است بر صاحب فراست سهو و غفلت نرود. از آنکه به نور حق نگرد، و همه جمال حق بیند. آن کس که چنین باشد بر نظر وی سهو و غفلت نرود و در فطرت نباشد و در کنف نظر کسی باشد که از قرب خاطر خود گوید، یا به مدد بصر خود نگرد.

اما چون فراست کسی را موافقت کرد هر چه به زبان بگوید حکم تعالی باشد که این معنی به زبان براند، لاجرم خطا نیفتد.

امیرالمؤمنین عمر - رضی الله عنه - گفت رسول - ﷺ - به ابتدا در آن متوقف بود. پس **جبرئیل** - علیه السلام - پیامد و گفت هر چه عمر می‌گوید بشنو که ما می‌گوییم: «له الحق ينطق علی لسان عمر».

واسطی گفته است فراست نوری است از حق تعالی «که» بر دل تابد و به مدد معرفت بار اسرار حق برگیرد. از غیب به غیب برد.

نساج - رحمة الله عليه - گوید در خانه بودم، به دلم افتاد که جنید بر در سرای است. آن خاطر از دل بیرون کردم. دیگر بار همان باز آمد. سوم بار هم هم چنین. پس بیرون شدم جنید را دیدم ایستاده. گفت چرا به نخست خاطر بیرون نیامدی؟

درویشی گوید در **بغداد** بودم. در دلم افتاد که **مرتعش** پانزده درم می آورد مرا، تا بدان رکوه ای خرم و رسنی و نعلینی، و اندر بادیه شوم. در حال یکی در بزد. فراز شدم، **مرتعش** را دیدم خرجه ای به دست. گفت بگیر! گفتم نخواهم. گفت مرا رنجه مدار! چند خواسته بودی؟ گفتم: پانزده درم. گفت بگیر که پانزده درم است.

جنید - رحمة الله عليه - مجلس می داشت. غلامی ترسا بر لباسی منکر بیامد و گفت ایهاالشیخ، معنی قول رسول - ﷺ - چیست که گفت «اتقوا فراسة المؤمن فانه ينظر بنور الله». **جنید** سربر آورد گفت وقت اسلام تو آمد. غلام مسلمان شد.

ابوبکرکتانی - رحمة الله عليه - گفت فراست مکاشفه نفس است و معاینه غیب.

شافعی و محمد بن الحسن، - رحمهما الله - در **مسجد حرام** نشسته بودند نشسته بودند. مردی از در مسجد درآمد. **محمد بن الحسن** گفت مرا در فراست چنین می آید که که این مرد درود گراست. **شافعی** گفت مرا چنان می نماید که آهنگر است. این مرد را بخواندند و از وی پرسیدند. گفت وقتی آهنگری کردم، اکنون درودی گر کنم.

در میان **بوعثمان جاثری** - رحمة الله عليه - زکریا نامی بود. او را با زنی کاری افتاده بود در آن روز توبت کرد. روزی بر سر **بوعثمان** ایستاده بود، خاطر او به واقعه آن زن سفرکرد، و در آن تفکر بود. **بوعثمان** سربر آورد و گفت شرم نداری که از گذشته باز اندیشی!

ابوالقاسم قشیری، حکایت کرد که در اول عهد که **ابوعلی دقاق** مرا در **مسجد مطرز** مجلس نهاده بود بعد از آن به چند روز مرا عزم **نسا** افتاد. دستوری خواستم. دستور داد. چون بیرون شدم او به تشییع من بیرون آمد. در راه می رفتم، به خاطر در آمد که کاشکی استاد به نوبت مجلس من داشتی. استاد روی به من کرد. گفت یا ابوالقاسم نوبتهای مجلس تو می دارم، تا که باز رسی. ساعتی دیگر بود، اندیشیدم که او ضعیف است در هفته ای دو بار مجلس بدارد، رنجش رسد. کاشکی در هفته ای یک بار قناعت کردی. استاد روی به من کرد گفت یا ابوالقاسم اگر دو نوبت رنجم رسد در هفته ای یک نوبت بدارم. و مثل این کرامات بسیار است مشایخ را.

حسین منصور - رحمة الله عليه - گفته است چون حق تعالی بر سر بنده‌ای مستولی گردد جمله اسرار را مملوک اوگرداند تا همه می‌بیند و چنانکه خواهد خبر می‌دهد.

پیری را از فراست پرسیدند؟ گفت گردش روح در ملکوت، و اشراف در معانی اسرار غیب، و حکایت کردن بعد از آن نظر به نطق مشاهدت، و نفس زدن به نطق خبر و گمان، و دولت فراست عطا است نه کسبی.

ابوالحسن نوری - رحمة الله عليه - را پرسیدند که فراست نتیجه چیست؟ گفت نتیجه «و نفخت فیه من روحی». هرکه را نصیب از آن دولت بیشتر حضور او تمام‌تر، و صدق فراست او محکم‌تر. و این دولتی است متصوفه را موافقت کرده. اگر چه سببی ندارد، تربیتی نخواهد از قطع علایق و نفی اشتغال، تا در فراغت قوت حیات منفوس گردد به حق تعالی و مخبر شود از اسرار.

شاه کرمانی - رحمة الله عليه - گفته است هرکه چشم از محرمانت ببندد و باطن خود را به مراقبت عمارت کند ظاهر را به اتباع سنت تربیت دهد و لقمه حلال دارد، هرگز فراست او خطا نشود. متصوفه این طریق را ملازم‌اند. لاجرم دولت فراست حق تعالی ایشان را ارزانی داشته است. اگر ازیشان این حالت ببیند، انکار دور باید داشت که ممکن است.

فصل سوم: در مشاهدت

بدان که خلعتی که حق تعالی خواص خود را در پوشد مشاهدت است و نشان او حضور است که آدمی به ظاهر و باطن حاضر شود. چون به ظاهر حاضر بود مشاهد غیب شود از اسرار عزت و از دولت نظر حق تعالی بهره یابد، «او القی السمع و هو شهید.»

نشان مشاهدت دل حاضر است. خلعتی است که حق تعالی بندگان را فرماید که پیوسته بر درگاه حاضر باشند به جمعیت و حضور وقت و از اشتغال فارغ. پس از فراغت و حضور وقت دیده و دل او را گشاده گرداند. مطالعت بدایع ربوبیت و ادراک اسرار عزت کنند تا همیشه هر چه در غیب رود می‌بینند. هرگز غایب نشود و در حجاب و تفرقه نیفتد.

ابوعمر و مکی - رحمة الله عليه - چنین گوید که مشاهدت زیادت یقین است که با کشف حضور جمع بصیرت دل برو محیط گردد. آنچه حاصل آید مشاهدت است و این خلعت به کسی دهند که حاضر شود.

قوت حضور کسی را بود که قرب حق تعالی در همه احوال می‌بیند و می‌داند که نزدیک است به همه جهانیان به علم، و نزدیک است به خواص به نظر. پس در آن قرب شرم دارد که به کاری مشغول گردد یا با دیگری انس طلبد، بل که از همه اعراض کند و ترک اشتغال بگوید، به مدد یقین بر بساط قرب حاضر شود، از بحر مشاهدت یک قطره به وی دهند تا عطش طلب خود را تسکینی دهد.

بزرگان گفته‌اند مشاهدت حضور است بر بساط قرب، و مدد حقیقت است و یقین، و ترک اشغال است در راه طلب حق تعالی، و وقوف بر حقایق دین.

و اصحاب مشاهدت سه نوع است: اول و صدر و کمال.

بعضی در اول ابتداء مشاهدت دارند. چنانکه **ابوبکر واسطی** - رحمة الله علیه - گفت بدایت مشاهدت نگرستن است به چیزها به چشم عبرت و مطالعه اسرار غیب است به دیده فکرت و این خلعت و مرتبت مریدان است و حالت اول است از مشاهدت.

و بعضی که در صدر مشاهدت‌اند چنان باشند که **ابوسعید خراز** - رحمة الله علیه - گفت که جمله خلایق در قبضه قدرت خداوند عالم‌اند - جل و جلاله و عظم شأنه - . چون مرد غریق مشاهدت شود حضور میان او و حق شاهدگردد. درو هم و سر او جز حق نماند. اغیار باطل شود و حق حاصل گردد، و این قدم‌گاه موحدان است.

و بعضی در مشاهده به کمال رسیده‌اند، چنانکه **بوعمرومکی** - قدس الله روحه - گفته است که مشاهده عهد دل است با حق تعالی که با هیچ ننگرد، الا که حق را در آن چیز ببیند. از آنکه در آن چیز نظر آن کس و رای حق بود، از وی هیچ نطلبد جز نظر وی، و این کس در حضور و غیبت یکسان بود. اگر در خود ننگرد، و اگر در دیگری ننگرد جز جمال ربوبیت نبیند.

و این حالت مرفوعان و مقبولان است، و این کمال مشاهدت است که حرکت و سکون او همه حق بود. وی را خود غیبت نماند موجودات آیینی وی گردد. جمال حق در آن آیینی کشف شود. آن کشف سبب حیات او گردد. چنانکه بایزید - قدس الله روحه العزیز - گفت که اگر حق تعالی یک نفس مدد مشاهدت خود از ما بازگیرد دمار از جان ما برآرد.

ذوالنون - رحمة الله علیه - گفت در هیچ چیز ننگرستم که در آن هیچ چیز دیدم، الا مقصود و معبود خود را. و این دولت مشاهدت **اصحاب صغه** را موافقت کند که پیوسته جمع باشند در وقت خود از اغیار فارغ.

بدین قدر سخن در مشاهدت اقتصار کردیم که مشاهده خود در عبارت نیامد و تا کسی در محبت صادق نشود ذوق مشاهده معلوم او نگردهد که مشاهده را به محبت توان یافت و قدر او بدان توان دانست. و بعد ازین سخن در محبت گوئیم.

فصل چهارم: در محبت

بدان که شریفتر احوالی و نیکوترین کاری که بر آدمی ظاهر شود محبت است که هیچ جوهر در نهاد آدمی تعبیه نگردد ازو شریفتر، و هیچ خلعت به آدمی ندهند ازو عزیزتر، و هرچه گفتیم از احوال و اعمال مقدمات نتیجه آن محبت است. مقصود از مقدمات شایسته نتایج باشد. پس نتیجه همه خیرات محبت است.

و محبت تعلق دل است به جمال محبوب و این دو نوع است: محبت خلق و محبت حق. محبت حق تعالی اصل است و محبت خلق فرع، و اصل بر فرع مقدم بود. و از برای این بود که حق تعالی اصل در ذکر محبت نخست از خود گفت که: «یحبههم و یحبونه» و آنجا که حقیقت است اگر مرد را محبت او نبودی هرگز قوت دعوی محبت او نداشتی.

آورده اند که مردی کنیزی داشت. شبی کنیزک را دید در گوشه‌ای سر بر زمین نهاده می‌گفت الهی به حق محبت تو مرا که بر من رحمت کن! خواجه گفت ای کنیزک چنین گو که به حق محبت من ترا که بر من رحمت کنی. کنیزک گفت ای خواجه کیست که طاقت محبت او دارد پیش از دوستی او بنده را.

پس دوستی حق تعالی مقدم است و اصل آن است، و دیگر دوستیها فرع است، و بقاء فرع به قوام اصل باشد.

و بدان که محبت کلمه‌ای است مطلق، بر هر جانب که خواصی توانی بست. هم در آن اطلاق حقیقتش معلوم باید کرد، آنگه مقید شود به جوانب. و در حقیقت محبت سخن بسیار است.

ابوهریره - رضی الله عنه - روایت کند از رسول - ﷺ - که گفت چون حق تعالی بنده‌ای را دوست دارد، **جبرئیل** را گوید فلان بنده را دوست دارم، شما نیز او را دوست دارید. اهل آسمانها او را دوست گیرند. پس وی را نزدیک اهل زمین قبولی در دلها نهد. و چون بنده‌ای را دشمن دارد، **انس مالک** - رضی الله عنه - نپندارم که اندر دشمنی همچین گوید.

شبللی - رحمة الله علیه - گوید که محبت را از آن محبت نام کرده اند که هرچه در دل بود بجز محبوب همه را محو کند.

عبدالله ابن المبارک - رحمة الله علیه - گوید هر که را محبت دادند و بر قدر محبت وی را خشیت ندهند او فریفته باشد.

ابن مسروق گوید **سمنون** را دیدم در محبت سخن می‌گفت، قنادیل مسجد پاره پاره می‌گشت. **ابوموسی** - رضی الله عنه - گوید **رسول** را - ﷺ - گفتند مردی قومی را دوست دارد و بدیشان نرسد؟ گفت مرد با آن بود که دوستش دارد.

بوعثمان حیری گوید از **ابوحفص** شنیدم که گفت بیشتر فساد احوال از سه چیز خیزد: از فسق عارفان، و از خیانت محبان، و از دروغ مریدان.

فسق عارفان فرا گذاشتن گوش و چشم و زبان بود به اسباب دنیا و منافع آن، و خیانت محبان اختیار هواء ایشان بود بر رضاء حق تعالی بدانچه پیش آید، و دروغ مریدان که ذکر خلق و رویت ایشان بر ذکر حق تعالی و رویت او غلبه کند.

و گفته‌اند محبت ایثار است، چنانکه زن عزیز مصر گفت در دوستی **یوسف** عَلَيْهِ السَّلَام - به نهایت رسیدگناه همه با جانب خود آورد. گفت «انا راودته عن نفسه»، آن همه من کردم که او را به خود دعوت کردم، بر خویشتن به خیانت گواهی داد.

جنید گوید - رحمة الله علیه - چون محبت درس گردد شرط ادب برخیزد.

بنداربن الحسین گوید **مجنون** را به خواب دیدم. گفتم خدا با تو چه کرد؟ گفت مرا بیامرزید و حجتی گردانید مرا بر محبان.

شبلی - رحمة الله علیه - گوید محب اگر خاموش شود هلاک گردد؛ و عارف اگر خاموش نباشد هلاک شود.

بویعقوب السوسی گوید محبت درست نیاید مگر به بیرون آمدن از دیدن محبت، و به دیدن محبوب نیست شدن.

بوسعید خراز گوید رسول را - صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ - خواب دیدم گفتم یا رسول الله معذورم دارک دوستی خدا مرا مشغول کرده است از دوستی تو. گفت یا **باسعید** هر که خدا را دوست درد مرا دوست داشته باشد.

رابعه مناجات می‌کرد که الهی هر دل که ترا دوست دارد، بسوزی! هاتنی آواز داد که ما چنین نکنیم. به ما گمان بد مبر.

محمد بن الفضل گوید محبت دور افتادن همه محبتها است از دل مگر محبت محبوب.

بعضی گفته‌اند محبت تشویشی باشد در دلها از محبوب خویش.

ابوالقاسم نصر آبادی گوید که محبتی بود که موجب او نجات باشد از قتل، و محبتی بود که موجب او خون ریختن بود.

یحیی معاذ - رحمة الله علیه - گوید که محبت آن است که به احسان زیادت نگردد و به بلا کم نگردد.

و گفته‌اند محبت عاجز کند دل را از ادراک و منع کند زبان را از عبارات.

سهل بن عبدالله - رحمة الله عليه - گوید محبت موافقت حق است در همه احوال و ملازمت این موافقت در اعمال و احوال.

جنید را - قدس الله روحه - پرسیدند که حقیقت حدوث محبت چیست؟ گفت آنکه صفات محبوب جای صفات محب بگیرد تا از محب هیچ اثر نماند. چون این حاصل شود محبت صادق گردد. و نشان این صدق آن بود که اگر همه بلاهای عالم جمع کنند و بدان محب فرستند هزیمت نشود، و از نعره دوستی کم نکند.

علی بن سعید العطار چنین حکایت کرد که وقتی می‌گذشتم شخصی را دیدم در گوشه‌ای افتاده، دست و پای بریده و اعضاء او تباه شده. زنبوران گوشت از وی جدا می‌کردند. من آنجا رفتم، نیک در وی تأمل کردم، هیچ عضوی در وی بی‌علتی ندیدم. گفتم ای جوانمرد چه حال است؟
بخندید و گفت به عزت و جلال محبوب من که اگر اجزاء مرا از یکدیگر جدا کند یک ذره دوستی او از دل خود جدا نکنم. رنج برکالبد است، و محبت با جان. با هم چه نسبت دارد!

ابوالحسن نوری - رحمة الله عليه - را پرسیدند از محبت، گفت محو ارادت و سوختن حاجت.

بایزید - قدس الله روحه - را پرسیدند از محبت، گفت بسیار از خود به اندک برداشتن، و اندک از دوست به بسیار برداشتن.

قرشی - را رحمة الله عليه - پرسیدند که نشان محبت چیست؟ گفت نشان حقیقی آن است که محب خود را بکلی به محبوب بخشد تا هر چه خواهد کند و بر وی هیچ اعتراض نکند.
شبلی را - قدس الله روحه - به بیمارستان باز داشتند. جماعتی نزدیک او رفتند. وی پرسید که شما کیانید؟ گفتند دوستان توایم.
دست فراز کرد و سنگ بدیشان می‌انداخت. آن جماعت بگریختند. **شبلی** بخندید. گفت اگر راست می‌گویید مگریزید که محب صادق از محبوب نگریزد.

حق تعالی به **عیسی** - عليه السلام - وحی فرستاد که بر من را از دل بنده مخفی نیست و بر دل بنده خود اطلاع کنم. هر دل که از محبت دنیا خالی است در آن دل محبت خود نهم و هر دل که به محبت حق تعالی آراسته شد هر چه از وی رود بر همه اعمال مقربان مقدم شود.

یحیی معاذ رازی - رحمة الله عليه - گوید یک ذره محبت در دل من بهتر از عبادت هفتاد ساله.

محبت چنان باید که بی‌غرض بود. از آنکه هر محبت که به غرض بود معلق باشد به علت. چون آن علت برسد آن محبت نیز برسد. و آن هوسی باشد، نه محبت بود.

سوسی - رحمة الله عليه - گفته است حقیقت آن است که محب خطر خویش فراموش کند، و از محبوب خود حاجت نخواهد.

ابوالقاسم نصر آبادی - رحمة الله عليه - گفته است حقیقت محبوبی سکون است در همه باب. نزدیک بزرگان معرفت مقدم بوده است.

اما **سمنون** - رحمة الله عليه - محبت را بر معرفت مقدم گردانیده است، از آنکه به هیچ احوال هر چیزی که تعلق به انسانیت دارد در گنجد. اما محبت غیرتی دارد که چون در دلی نزول کند اجازت ندهد که هیچ غیری با او مقاومت و مواظبت نماید.

حق - سبحانه و تعالی - به **داود** - عليه السلام - وحی کرد که حرام کردم محبت خود بر دلهایی که با محبت من محبتی دیگر یادکنند.
هر دل که دعوی من کرد آنکه به دیگری نگرست در من خاین شد. و محبت من امانتی است، هر تصرف که در وی کنی خیانت است.

و رسول - صلی الله علیه و آله - گفته است خاین از مانیت.

پس شرط محبت آن است که جوهر محبت خود را صیانت کند تا هیچ غباری بروی ننشیند که فسادی که به احوال بنده راه یابد آن بود که در محبت خیانت دارد. هر محبت که بدون محبوب خود آسایشی یابد آن محبت خاین است.

و آن مشاهدت که یاد کرده آمد قدر او در محبت توان دانست که محب مستی است که جز به مشاهدت محبوب هشیار نشود و مستی که از مشاهدت آید وصف نتوان کرد، و هرگز هشیار نشود و این خودکاری دیگر است، همه احوال مقدمه آن است و محبت نتیجه او، و نتیجه محبت سماع است و اندران سخن گوئیم.

فصل پنجم: در سماع

بدان که شریفتر احوال و عزیزتر اوقات که از حق تعالی به بنده رسد سماع است، و هیچ درجه از درجه روحانی عالی تر از سماع نیت. از آن که مردم درین عالم غریب اند

هر وقت باید که از پیوندگان اصلی بشاشت آید که آدمی ضعیف الحال است، بی وسیلتی آن نصیب نیابد و آن وسیلت در سماع است، و هیچ وسیلتی عظیم تر از سماع نیست.

و آنکه در آن مقدمات گفته شد حاصل نگردد مگر به سماع که جمعیت به ظاهر و باطن غالب گردد.

و هر چه از منظومات و منثورات به وی رسد، وهم پاک او به مدد همت تتبع آن بکند از شنیده، پس آن تحصیل را وجد گویند.

اگر از آن وجدی که در باطن حاصل شود شمه «ای» به ظاهر رساند کالبد در لذت ادراک نسیم روحانی حرکتی کند آن را حال خوانند.

اهل طریقت را سماع لابد است، از آنکه مدد روح و طراوت وقت و جمعیت خاطر و فراغت دل در سماع توان یافت و برهان کمال حیات و نشان اقبال وقت ادراک لذت سماع است. و هرکس که از وی بهره ندارد حواس باطن او مختل است، و هرکه را خلل به حواس راه یافت میان او و بهایم فرق نماند.

اسماعیل ابن علیہ گفت با شافعی - رحمة الله علیه - می رفتیم. کسی چیزی می گفت. او گفت بیا تا آنجا رفتیم و بنشیدیم. و مرا گفت ترا خوش آمد؟ گفتم نه. گفت ترا حس نیست.

درجات خلایق در سماع متفاوت است. بعضی را واجب است شنیدن، و بعضی را لازم است ناشنیدن.

ابوعلی دقاق - رحمة الله علیه - گفته است سماع عوام را حرام است، و خواص را حلال، و خواص خواص را که محققانند واجب.

اما کسی را که عادت شود و اسیر صورت بود وی را از سماع بهره شرک بود.

وکسی را که به ارادت شنود و قدمگاه محبت دارد حاصل وی از سماع توحید و معرفت باشد.

وکسی که به حقیقت شنود و قدمگاه محبت دارد حاصل وی از سماع توحید و معرفت باشد.

و هرکه را بر حقیقت سماع وقوف افتاد وقت ذوق او موقوف عادت و عبارت نباشد، بل که همیشه مستغرق حقیقت باشد.

وکسی که او را بر رموز و اشارت و اسرار وقوف نباشد وی را احتراز اولیترکه بزرگان گفته اند ظاهر سماع فتنه است، و باطن وی عبرت.

هرکه شناسنده اشارت و داننده رمز باشد به سر عبرت او رسد. و هرکه اسیر هوی باشد به فتنه او باز ماند.

جنید - رحمة الله علیه - گفته است سماع را به سه چیز حاجت است: به زمان، و مکان، و اخوان.

و مقصود ازین هر سه تکلف ظاهر و کره مردم و خلوت مکان نبوده است، بلکه مقصود او فراغت وقت و خلوت دل و جمعیت حواس ظاهر و حفظ خطرات باطن بوده است که چون کسی را این اسباب حاصل شد برخوردار گردد بر آنچه شنود.

و اگر این قاعده مختل باشد هر حیل و تکلف که سازد البته ذوق نیابد، از آنکه سماع به باطن تعلق دارد و از وی جز اثری به ظاهر نرسد.

بزرگان طریقت چنین گفته‌اند: سماع واردی است که از حق تعالی به دلی رسد و از احوال غیبت با او بگوید، و عهد ازل با او تازه کند. اما پذیرفتن دلها از آن وارد بر دو نوع است: بعضی باشند که قوت همت و صحت عزیمت بر قبول حیات ایشان غالب باشد، هر چه بدیشان رسد پنهان و متواری دارند. باطنشان در قوت استماع مات می‌شود و ظاهرشان ساکن. و بعضی باشند که فزع محبت و جزع جنون بر دل ایشان مستولی باشد. چون لمعه برق سماع در روزن دل ایشان بتابد قوت جزع بر سکون حرمت ترجیح گیرد. به تأثیر آن برق متحرک شود. انفعال در طبع او پیدا آید، به ظاهر نقل می‌کند. چشم را گریان کند به مدد آن برق غالب. وقت باشد که مستولی تر شود، زبان را در و لوله آرد. وقت باشد که کاملتر شود و غلبه حیرت ظاهر در تحیر باطن منعقد شود.

چون محبت رایت همت زیادتی گیرد برخاستن و درگشتن و جامه دیدن و حرکت زیادتی کردن اثر آن باشد و این همه احوال عین سماع است و هیچ دل ازین احوال بی مدد سماع نیست.

پس معلوم شد که وجد دو نوع است: ساکن و متحرک. و هر دو محض حق است.

و در حقیقت سماع و تفاوت وجد سخن بسیار است، این کتاب احتمال آن نکند خوض نکرده‌ایم در بیان حقایق که غرض تصحیح احوال متصوفه بود به دلیل شرعی، هر کلمه‌ای را به دلیلی از سنت موکد کردیم، و از شرع حقایق و نشر معانی تحرز نموده.

و در سماع چند اشکال است که حل آن به اخبار اولیترکه به برهان عقلی. اول اباحت سماع است و در روا داشتن و شنیدن اشعار و اجازت حرکت. در وی اخبار آمده است:

عایشه - رحمة الله علیه - روایت کند که روز عید **رسول** ﷺ - نشسته بود، کنیزکی حبشی درآمد و پیش **رسول** ﷺ - قولی آغاز کرد. می‌گفت و دف می‌زد. امیرالمؤمنین **عمر** - رضی الله عنه - از در حجره به حدتی تمام درآمد گفت حجره **رسول** و آواز مزامیر! خواست که وی را زجر کند **رسول** ﷺ - گفت یا عمر بگذار که هر قومی را عیدی است، و عید ما این است.

دیگر روز فتح، **رسول** ﷺ - می‌آمد. جماعتی پیش او باز آمدند و دف می‌زدند و شعر می‌خواندند که: «طلع البدر علینا».

و نیز پیش **رسول** - ﷺ - شعرها خوانده‌اند، انکار نکرده است.
انس گوید - رضی الله عنه - که چون انصار خندق می‌کنند این ابیات می‌گفتند که شعر:
نحن الذى بايعوا محمداً على الجهاد مالقينا ابداً
رسول - ﷺ - ایشان را جواب داد و گفت:
لاهم الا عيش الآخرة فاکرم الانصار والمهاجرة
لاهم الا «العيش» عيش الآخرة فاکرم الانصار والمهاجرة
این لفظ **رسول** - ﷺ - شعر نیست لیکن به شعر نزدیک است.

پیش رسول - ﷺ - شعرها خواندندی، و او یاران را از آن باز نداشتی.

و روایت است که از صحابه شعر درخواستی تا بخواندندی.

و نیز **معاذ** - رضی الله عنه - گوید که رسول را - ﷺ - گفتم که اگر دانستی که تو سماع می‌کنی آواز خویش را بیاراستمی.
و این حدیث دلیل است بر جواز سماع سماع.

و اما اشکالی دیگر رقص است و آن مسلم است. در اخبار آمده است که وقتی **داود** - عليه السلام - زبور می‌خواند حالتی بر وی غالب شد. برپای خاست و گرد برگشت.

و نیز در توریت آمده است که «شوقنا کم فلم تشتا قوا و زمرنا کم فلم ترقصوا.»
سعید ابن المسیب وقتی در کوچه‌ای از کوچه‌های مکه می‌گذشت **عاص بن وابل السهمی** قولى می‌خواند، دروی اثر کرد. ساعتی بایستاد و باری چند پای برمی‌گرفت و بر زمین می‌نهاد.

یکی از بزرگان دین گوید که لذت کامل در هیچ حالت نتوان یافت الا در حالت سماع.

هر گه که **داود** - عليه السلام - زبور خواندن گرفتاری پری و آدمی و وحوش و طیور به سماع آواز فرو شده بودند که **رسول** - ﷺ - گفت **ابوموسی الاشعری** را، - رضی الله عنه - آوازی داده‌اند همچو آواز **داود** عليه السلام.

اما نعره زدن در وقت آنکه چیزی خوش شنود که وقت او بدان خوش شود هیچ عیبی نیست که رسول - ﷺ - وقتی این آیت می‌خواند: «فکیف اذا جئنا من کل امة بشهید»، نعره‌ای بزد و به گریستن ایستاد و به ترک خواندن بگفت. پس نعره زدن در وقت آنکه چیزی خوش آید عیبی نیست.

عایشه - رضی الله عنه - روایت کند که یکی از خویشان به یکی از انصار می‌دادند، رسول - ﷺ - درآمد و گفت آن زن را به خانه او فرستادی؟
گفت فرستادم یا رسول الله!
گفت هیچ کس با وی فرستادی که آنجا چیزی برگوید از سماع؟
گفت نفرستادم یا رسول الله.
رسول - ﷺ - گفت اگر کسی را بفرستادی که گفتی «آئینا کم فحیانا و حیا کم» بهتر بودی.

جنید - رحمة الله علیه - گوید نزدیک **سری سقطی** - رحمة الله علیه - شدم.
گفت وقتی مردی را دیدم افتاده از هوش بشده.
گفتم او را چه بوده است؟
گفتند آیتی از قرآن بخوانند از هوش بشد.
گفتم بگو تا دیگر باره برخوانند. بخوانند. مرد باهوش آمد. مرا گفت تو چه دانستی؟ گفتم چشم **یعقوب** - ﷺ - به سبب پیراهن **یوسف** - ﷺ - تاریک شد، و هم به سبب پیراهن او روشن گشت. و وی را نیکو آمد از من و بیسندید.

اما جامه پاره کردن معنی ندارد بلکه کراهیت است.

در خبر است که وقتی **داود** - ﷺ - آمد و چیزی می‌گفت. یکی برخاست و جامه پاره کرد. **جبرئیل** - ﷺ - آمد و گفت یا **داود** حق تعالی می‌گوید که آن را بگویی که دل را در دوستی ما پاره کنی بهتر از آنکه جامه برآواز **داود**.

و احوال سماع را دلایل بسیار است از کتاب و سنت. این جا بدین قدر اقتصار کنیم تا آنچه لابد است بدین جمله حاصل آید و کتاب را به این قدر ختم کنیم.

فترت روزگار عذرخواه است خلل و تقصیری را که در سخن آمده است که همه چیزها درین وقت فاسد مزاج شده است. اگر تفاوت معنی یا تبدیل کلمه‌ای باشد تعلق به انقلاب احوال دارد و اگر بر معنی رضا افتد تأیید الهیت و مدد عزت باشد.